

رساله

بیان حقیقت

در

کیفیت رفتار صحابه

---

تألیف

حجة الاسلام

سید حسین عرب باقری ارموی

اعلی الله مقامه

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَبَانَ الصِّدْقَ فِي الْخِلَافَةِ وَالصَّلْوةَ وَ  
السَّلَامَ عَلَى رَسُولِهِ الَّذِي جَاءَ بِالشَّرِيعَةِ وَعَلَى آلِهِ الَّذِينَ نَزَلَتْ فِيهِمْ آيَةُ الطَّهَارَةِ

بدانکه فاضل کامل عزّ الدین ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه  
در شرح فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام لله بلاد فلان فقد قوم الاود وداوی العمدة  
(تا آخر) در جزء دوازدهم شرح خود بعد از ذکر و نقل احادیث علماء اهل سنت در  
خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث غدیر و حدیث منزلت و حدیث مرغ بریان و  
حدیث خیبر و غیر از اینها که دلالت و صراحت دارند در حق بودن خلافت او گفته  
که: سؤال کردم از استادم ابو جعفر یحیی بن محمد بن ابو زید نقیب بصره بعد از اینکه  
این احادیث خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را برای او خواندم و بر او گفتم که  
این احادیث را نزدیکتر بصراحت میبینم در حق بودن خلافت او بعد از رسول  
الله صلی الله علیه و آله زیرا که اینها نص و تعیین بر خلافت او است، و لکن من بعید میدانم  
اجتماع کردن صحابه را بر رد کردن فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله در تعیین کسی بخلافت،  
چنانکه بعید میدانم رد نمودن صحابه را نص و تصریح آن حضرت را بر قبله بودن کعبه، و بر

و جوب روزه رمضان و بر واجب بودن نمازها و غیر از اینها از احکام دین ، پس نقیب گفت که : تو مائل شدی بر مذهب معتزله ، و این سخن ترا آنها میگویند ، و بید میدانند رد کردن صحابه نص و تصریح کردن رسول الله ﷺ را بخلافت کسی و بعد از آن گفت که : صحابه تصریح و تعیین خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را از احکام دین نمیدانستند ، و آنها خلافت را مثل نماز و روزه ماه رمضان و سایر عبادات جاری شونده ندانسته بودند ، و لکن خلافت را مثل سایر امور دنیا خیال کرده بودند مانند تعیین کردن امراء لشکر و تدبیر جنگها و سیاست نمودن بر عیث و آنچه مثل اینها بوده و در مانند اینها از امور مخالفت نص و تصریح رسول الله ﷺ را میکردند ، زمانی که صحابه مصلحت را در خلاف کردن بر آنحضرت خیال مینمودند ، در غیر فرمایشات آن حضرت ، آیا ندیدی که چگونه رسول الله ﷺ امر و نص کرده بر خارج شدن ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بن زید ، و آن دو نفر بیرون رفتند زمانی که مصلحت را بر بودن خودشان در مدینه گمان کردند از برای خداوند و رسول او ، و از برای ملت و بیضه اسلام ، و دفع کردن فتنه از مسلمانان ، و هر آینه در حال حیات آنحضرت بر او مخالفت میکردند در مانند اینها ، و آن حضرت بمخالفت کردن آنها انکار نمیکرد ، و عیب نميفرمود ، مگر نمیدانی که آنحضرت در جهاد بدر در منزلی فرود آمده تا باجماعی مشرکین قریش جهاد بکند ، پس انصار با او مخالفت کردند ، و گفتند رأی ما اینست که در اینجا فرود نکنی و این را ترك بکنی ، و در فلان منزل فرود نمائی ، پس آن حضرت رجوع کرد بر رأی آنها و آنحضرت بر آنها فرمود در وقت ورود بر مدینه در سال اول که ، در ختهای خرما را تلقیح نکنید ، و انصار در آن سال نکردند و خرماهای آنها همان سال خوب نیامده و بر آنها فرمود که شما بر امور دنیای خودتان دانا می باشید و من بر امورات آخرت شما علم دارم و علم دین شما را میدانم ، و آن حضرت از اسیر شدگان بدر فداء و عوض اخذ نمود و عمر با او مخالفت کرده و رجوع نمود بر رأی عمر و بعد از اینکه امر فوت شده بود و اسیران بر مکه رسیده بودند و آن حضرت اراده فرمود که با قشون احزاب مصالحه نماید بر ثلث خرماهای مدینه ، پس

احزاب برمی‌گردیدند از مدینه بدون جنگ پس سعید بن معاذ و سعد بن عباده رؤسای انصار آمدند و بر آن حضرت مخالفت کردند و آن حضرت بر قول آنها رجوع کرده .

و نیز رسول الله ﷺ بر ابوهریره فرمود که در میان مردمان ندا نماید که هر که با اخلاص قلبی لا اله الا الله بگوید پس آنکس بر جنت داخل میشود ، پس عمر خبردار شد و بر سینه ابوهریره زده و او بزمین افتاد و عمر گفت نکو این را و اگر این را بگوئی مردمان عمل کردن را ترك میکنند ، پس ابوهریره اینها را بر آن حضرت خبر داد پس بر او فرمود نکو این را و بگذار عمل نمایند و رجوع فرمود بر قول عمر و هر آینه صحابه اجتماع کردند اتفاق واحدی بر ترك کردن بسیاری از نص و تعیین رسول الله ﷺ زمانی که آنها مصلحت را در ترك فرمایشات آن حضرت خیال میکردند مثل ساقط کردن آنها سهم ذی القربی را از غنائم و سهم مؤلفه قلوب را از زکوة بعد از وفات آنحضرت و حال اینکه این دو امر از امور دین بوده و از امورات دنیا نبوده و هر آینه صحابه با رأی‌های خودشان عمل کردند در اموراتی که در آنها در شریعت آنحضرت چیزی ذکر و بیان نشده بود مثل حد شراب خوردن و صحابه حد خوردن آنرا با اجتهاد خودشان قرار دادند و آنحضرت شراب خور را در زمان خود حدی نزد زیرا که بعد از نازل شدن آیه حرام بودن خوردن آن جمع بسیاری از صحابه آنرا میخوردند در زمان آنحضرت و هر آینه آنحضرت بر صحابه وصیت فرموده و کرده بود در مرض وفات خود که نصاری نجران را از عربستان خارج نمایند و آنها را بیرون نکردند تا بعد از يك سال از زمان ریاست عمر خطاب و نیز صحابه عمل کردند بر رأی‌های خودشان در زمان ابوبکر بن امی قحافه در این و در اصلاحات خودشان و نیز آنها با رأی خودشان مسجد مدینه را خراب کردند و مقام ابراهیم را در مکه از جای آن نقل کردند بجای دیگر و همیشه عمل میکردند بر ظنون و گمان‌های خودشان در مصلحت دنیای خودشان و تابع نمیشدند بر نص و تعیین کردن رسول الله ﷺ تا اینکه فقهاء بعد از ایشان نیز بر صحابه اقتدا کردند پس

اکثر فقهاء که بعد از صحابه آمدند ترجیح دادند و مقدم کردند قیاس نمودن در احکام شریعت را بر فرمایشات رسول الله ﷺ تا اینکه شرع آنحضرت برگزید از آنچه فرموده بود و صاحبان قیاس اهل شریعت دیگر و شرع نازه شدند .

و نیز نفیب فرمود که : صحابه در اکثر اوقات با رأی خودشان عمل میکردند در آنچه جاری میشد در مجرای ولایات و قرار دادن امراء در بلاد و سیاست کردن بر کسی و برقرار نمودن قواعد سلطنت و در اینها بر نص و بفرمایشات رسول الله ﷺ عمل نمیکردند و بر تدابیرات آنحضرت اعتناء نمینمودند زمانیکه مصلحت خودشان را خلاف فرمایشات آنحضرت خیال میکردند ، و گوئیا آنها حکمهای آنحضرت را مقید میکردند با يك قیدی که در فرمایشات آنحضرت نبوده در لفظ و گوئیا آنها میفهمیدند آن قید کردن را از قراین احوال آنحضرت ، و تقدیر این احکام در نظر آنها اینطور بوده که این کار را بکنید در وقتی که در آن کار مصلحت را دیدید و اگر نه نکنید و مخالفت کردن آنها در آن حکمی که محض عبادات و دین و شرع بوده و بر امورات دنیای آنها ربطی نداشته پس آنها کمتر بوده مثل اینکه آنحضرت میفرماید که وضوء شرط نماز است ، پس آنها اجتماع نمایند بر رد کردن آن و اجازه بکنند نماز را بدون وضوء و یا اینکه فرماید که روزه ماه رمضان واجبست پس صحابه رد بکنند و اجتماع نمایند بر مخالفت و روزه ماه شوال را واجب قرار بدهند در عوض ماه رمضان که اینها بعید است زیرا که در این کارها غرض نداشتند و قادر نبودند که در اینها اظهار مصلحت نمایند که بدانند آنرا و رسول الله ﷺ نداند و صحابه گمان کردند بعد از وفات رسول الله ﷺ که عربها بر علی رضی الله عنه اطاعت نمیکند و بعضی آنها از برای حسد و بعضی دیگران از برای خون خواهی و بعضی از آنها از جهت کم سن بودن علی از دیگران و بعضی از آنها از برای بلند مرتبه بودن علی رضی الله عنه از آنها در حسب و نسب و بعضی از آنها از جهت کراهت اجتماع نبوت و خلافت در يك خانواده و بعضی آنها از ترس شدت علی در دین خداوند و در حفظ آن و بعضی آنها از برای امیدوار شدن بر رسیدن خلافت بر قبایل عربها و زمانی

که مختص<sup>۱</sup> نباشد بر يك خانواده پس هر طایفه امیدوار شوند بر سیدن خلافت بر آنها بعد از زمانی و بعضی از آنها علی را دشمن میداشتند از برای قرب منزلت او بر رسول الله ﷺ و آنها منافقان بردند و از آن کسان بودند که در قلب آنها از نبوت رسول الله ﷺ شکی بوده است، پس اتفاق کردند با اتفاق واحدی بر برگردانیدن خلافت بر غیر علی علیه السلام پس رئیسان صحابه گفتند که ما قتنه را باز داشتیم از مردمان و دانستیم که عربها بعلی اطاعت نمیکند و او را ترك مینمایند و تاویل کردند تعیین رسول الله ﷺ را بر خلافت علی و گفتند که آن تعیین بوده و لکن حاضران میبینند آنچه را که غائب نمیبیند و غائب و امر او ترك میشود از برای مصلحت کلیه و اعانت کرد بر این رأی آنها شتاب کردن انصار بر ادعای خلافت برای خودشان و بیرون کردن آنها سعد بن عباده را از خانه اش در حال مرض او تا اینکه او را خلیفه نمایند بنا بر گمان و خیال خودشان.

پس مردمان خلط کردند و خبط بسیار نمودند و نزدیکتر شد که آتش قتنه شعله ور گردد، پس رئیسان مهاجران برخاستند و بر ابوبکر بیعت کردند و بیعت کردن بر او چیزی بدون مشورت و بدون تدبیر بوده چنانکه گوینده از آنها گفته و گمان نمودند که آنها آتش قتنه را خاموش کردند از انصار پس هر که از صحابه ساکت شد و بر آنها متعرض نگردید و چشم پوشید آنها نفس خودشان را حفظ کردند و هر که از مسلمانان در خلوت و یا در آشکار گفت که رسول الله ﷺ فلان کس را ذکر کرده بود و بر او اشاره و یا بر او نص<sup>۲</sup> فرموده بوده است پس آن کس را ساکت کردند در جواب با بعضی آن چیزی هائی که بیان شد و با اینکه ما شتاب کردیم بر بیعت ابوبکر از برای ترسیدن از وقوع قتنه زیرا که علی جوان و کم سن<sup>۳</sup> بوده و یا اینکه علی را عربها دشمن میدارند از جهت اینکه او در اول اسلام پدیران و برادران آنها را در جهادهای رسول الله ﷺ کشته بود و یا او خود پسند و متکبر بوده و یا اینکه چگونه نبوت و خلافت در يك

خانواده جمع شود و بلکه در عذر آوردن از اینها زیادتر گفتند و نقل کردند بمردمان که ابوبکر در خلافت نمودن از علی قوی تر است و خصوصاً که عمر بر او معاونت میکند و او را تقویت مینماید و عربها او را دوست میدارند زیرا که در جهادها کسی را نکشته و او را خوش دارند برای نر می او و مهربان بودن او و اینکه او مرد پیر است و در کارها تجربه دارد و کسی باو حسد و عداوت نمیکند و او را مبعوض ندارد و اینکه ابوبکر صاحب شرافت نبوده در نسب تا او تکبر و افتخار نماید بکسی باسرف خود و صاحب قرابت نیست با رسول الله ﷺ پس زیادتى نماید بمردمان و ای ابن ابی الحدید اینها را بگذار و از اینها سخن مگوی زیرا که اینها سخنانی است که از اینها بدون احتیاج شدند و گفتند که اگر ما علی را بخلافت باز داریم پس مردمان از اسلام مرتد و روگردان میشوند و جاهلیت بر میگردد چنانکه اول بوده و آیا کدام صلاح است در دین که یکی عمل بر تعیین و نص رسول الله ﷺ باشد که باعث مرتد شدن مردمان است و رجوع نمودن آنها بر جاهلیت و بر بت پرستی؟ و دیگری عمل کردن است بر صلاح دین و باقی ماندن اسلام و عمل کردن مردمان بر احکام دین هرچندی که در این مخالفت فرمایش رسول الله ﷺ بوده باشد پس مردمان ساکت شدند از انکار کردن بر رئیسان صحابه زیرا که مردمان همه اتحاد نداشتند و متفرق بودند پس جمعی از آنها علی را دشمن میداشتند و آنچه صحابه کرده بودند و میکردند که خلافت از علی نباشد روشنی چشم او بوده و آسودگی قلب او بود و جمعی دیگر دیندار و صاحب یقین بودند مگر اینکه دیدند بزرگان صحابه خلافت را از علی بازداشتند که خیال کردند که تعیین کردن رسول الله ﷺ علی را در سابق نسخ شده خصوصاً آنچه ابوبکر روایت کرد از آن حضرت که امامان از قریش است پس بسیاری از مردمان گمان کردند که این حدیث نسخ میکند حدیث خلافت علی را .

و معنای این حدیث اینست که شما صحابه اجازه دارید در قرار دادن امام از هر طائفه قریش و بعد از تعیین او امام میشود و تعیین تأکید کرده در نفوس مردمان نسخ شدن خلافت علی را آنچه شنیده بودند از فرمایش رسول الله ﷺ که آنچه

مسلمانان با اجماع خوب دیده باشند پس آنچه در نزد خداوند خوب است و فرمایش آنحضرت که از خداوند سؤال کردم که امت من اجماع نکند بر ضلالت پس خداوند این را بمن عطا فرمود و بعد از اینها خیالات پس مردمان حسن و ظن کردند بر درست کنندگان بیعت بر ابوبکر و گفتند که آنها عارفند بر غرض رسول الله ﷺ از دیگران پس ساکت شدند و از انکار کردن باز ماندند و جمعی از آنها و ایشان اکثر اعراب بودند و جفاکار و تابع شونده بر هر سخنگو و مائل شده بر هر باد وزیده بودند و آنها اهل تقلیدند که سؤال نمیکنند و انکار ندارند و بحث ندارند و آنها با امراء و رئیسان میشوند که اگر امراء نماز را از آنها ساقط کنند البته آن را ترك میکنند ، و از این جهت تعیین رسول الله ﷺ علی بن ابی طالب را بر خلافت در نظر آنها باطل و ضایع و مخفی کرده و از امورات کهنه شده بود و قوی گردید قول آن کسانی که بیعتها بر ابوبکر قرار داده بودند و نیز بیعت برای او را تقویت نموده علی و بنی هاشم بر غسل و نماز و دفن کردن رسول الله ﷺ و بستن ایشان در خانه ایشان را از مردمان و سر دادن مردمان را در کار آنها که هر چه خواستند بدون شریک بودن بنی هاشم در آنچه میکنند ، و لکن بنی هاشم اراده کردند که کار بیعت را بعد از دفن رسول الله ﷺ درست نمایند هیات هیات که فوت شده رجوع نماید و علی اراده نمود بعد از آنکه بیعت ابوبکر را نقض نماید پس تمام نشده برای علی نقض کردن آن و عربها عذری ندیدند در نقض بیعت و آنها بیعت را نمی شکستند چه آن درست بوده و یا خطا بوده باشد و عادت آنها این بود و هر آینه انصار گفتند بعلی و غیر از آنها نیز اظهار کردند که یا علی اگر تو در اول ما را دعوت میکردی بر بیعت کردن برای خودت البته ماها از تو عدول نمیگردیم بر احدی و لکن ما بیعت نمودیم بر ابوبکر و چگونه میشود که ما او را نقض بکنیم بعد از واقع شدن آن .

و نیز نقیب گفت : که از آن چیزهایی که عمر را جرأت داده بر بیعت ابوبکر و عدول کردن از علی با وجود این که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بوده در حق علی آنست که عمر انکار کرده بود بر آنحضرت در امورات زیادتر که

بخيال خودش بر آن امور خاطر جمع شده و رسول الله ﷺ نیز بر او انکار فرموده بود و بلکه آنحضرت رجوع نموده بودند در اکثر آنها بقول عمر و نیز او اشاره کرده بود بر آنحضرت بر امور زیادتر و قرآن بر موافقت او نازل شده بود پس اينها عمر را بطمع آورده بوده در اقدام کردن او در بسیاری از امورات که در آنها مصلحت میدید ، و آنها خلاف تعيين رسول الله ﷺ بوده و آنها مثل انکار عمر بوده نماز کردن آنحضرت را بر جنازه عبدالله بن ابی منافق .

و مثل انکار کردن او فداء گرفتن را از اسیران بدر و انکار او ظاهر شدن زنهای آنحضرت را بمردمان و انکار او قرار داد آنحضرت را در حدیبیه و انکار او بر امان دادن عباس را بر ابو سفیان و راضی شدن آنحضرت بر امان او و انکار او بر واقعه ابوحنذیفة بن عتبہ و انکار او امر کردن آنحضرت را به ندا کردن که هر که با اخلاص قلبی لا اله الا الله بگوید بر جنت داخل میشود و انکار او امر کردن رسول الله ﷺ را بر ذبح کردن حیوانات آب کش و انکار او بر زنان در نزد آنحضرت و انکار او غیر از اينها را بر آنحضرت از امورات زیادتر که کتابهای احادیث بر آنها شامل است و اگر نبوده از انکارهای عمر مگر انکار او امر کردن رسول الله ﷺ را در مرض وفات آنحضرت بر آوردن دوا و کاغذی که در آن بنویسد چیزی که بعد از آن حضرت اختلاف نکنند و بر ضلالت واقع نشوند و گفتن عمر آنچه را که گفت وساکت شدن رسول الله ﷺ از آن و اعجاب چیزها اینست که بعد از آن جرأت و جسارت گفت که : بر ما کتاب خداوند کافی است ، پس آن کسانی که در نزد آن حضرت حاضر بودند اختلاف کردند و بعضی از آنها گفتند که فرموده رسول الله ﷺ حق است و بعضی از آنها گفتند که قول عمر درست بوده ، پس سخنان آنها زیاده و صداهای آنها بلند گردیده و آنحضرت فرمود که : از منزل من بیرون شوید و سزاوار نبوده نیست نزاع کردن در نزد پیغمبران .

پس آیا باقی مانده مزیتي و فضیلتی از برای رسول الله ﷺ زمانی که واقع

شود اختلاف در میان فرمایش پیغمبر و قول عمر !؟ و جمعی این را ترجیح و جمعی دیگر آن را ترجیح بدهند و آیا اینها دلیل نیست که صحابه عمر را با آنحضرت مساوی قرار دادند در امر و نهی کردن و قرار دادن آنها این دو قول را از مسائل اختلافی که هر فرقه بر قول یکی نصرت کند و اختیار نماید چنانکه دو نفر از فقهاء در يك مسئله اختلاف میکنند و جمعی بر این و جمعی دیگر بر آن ترجیح میدهند پس عمری که قوت و همت او بر این درجه رسیده باشد چگونه کسی جرأت میکند که بر او رد و انکار نماید بیعت او را بر ابوبکر؟ که او آن را مصلحت خیال کرده و از فرمایش رسول الله ﷺ عدول نموده باشد و کدام مردی بود که بر عمر اعتراض نماید؟ و حال اینکه او بر رسول الله ﷺ آن سخن را روبروی آنحضرت گفته و بدون خوف از انصار و از غیر از ایشان در مرض رحلت آنحضرت و خود رسول الله ﷺ و دیگران از صحابه بر او انکار و رد نکردند که بر آنحضرت نسبت هذیان داد و آنسخن او در آن وقت اشد و قبیح تر بود از مخالفت کردن او بر تعیین خلافت علی و فطاعت آن زیاده بوده است .

و نیز نقیب گفت که : علاوه بر اینها که عمر مهمل نکرد قرار دادن خلافت را برای ابوبکر و آماده نمود برای آن عذرها و جوابها و آنها این بوده که : بر قومیکه گفتند که رسول الله ﷺ علی را تعیین کرده بود گفت که آن حضرت از آن عدول کرد با اقامه کردن ابوبکر بر نماز در جای خودش ، و بر ذهن آنها داده که این جاری شد در مجرای نص بر خلافت ابوبکر ، و در روز سقیفه گفت : کدام کس میتواند که دو قدم بردارد و بجای قدمهای رسول الله ﷺ بگذارد در نماز ؟ و بعد از آن تأکید کرده این را و بر ابوبکر گفت که تو مصاحب رسول الله ﷺ بودی در شادید و در رفاههای او و آن حضرت راضی شده ترا بر دین ما و چرا ما راضی نشویم ریاست ترا در دنیای خودمان و این را عمر آن وقت گفت که ابوبکر بیعت را برای عمر اظهار کرد و بعد از اینها بر علی عیب گرفت که او دختر ابوجهل را خواستگاری نمود و بر نظر مردمان داد که رسول الله ﷺ

از علی روگردان شد و بر او غضبناك گردیده و عمرو بن عاص آنحضرت را راضی نمود و برای خوشحال شدن عمر دروغی بر رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت داد و روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که : اولاد ابوطالب دوست من نیستند ، و دوست من خداوند و صالحان مؤمنان است ، و این حدیث عمرو بن عاص را نسخ کننده قرار دادند بفرمایش رسول الله ﷺ در روز غدیر خم که فرمود : بر هر کسی که من اولایم این علی اولویت دارد بر او .

ابن ابی الحدید گوید که من بر نقیب گفتم که : آیا نسخ حدیث غدیر چگونه درست میشود در این وقت ؟ آیا این نسخ قبل از گذشتن وقت آن نبود ، و این صحیح نیست پس نقیب گفت : سبحان الله از کجا عربها این را میدانستند که این نسخ درست نبوده ، و چگونه آنها تصور میکردند درست و نادرست بودن این نسخ را در این مقام تا چه رسد بر حکم کردن آنها بر بطلان این ؟ آیا حاذقان اصولیین این را میدانند تا برسد بر احمقان اعراب ؟ ! و آنها قومی بودند که با ادنی شبهه فریب میخوردند و مائل میشدند بر سبب سست ، و بنا میشد امورات ما با آنها با ظاهر فرمایشات آنحضرت و با او آن دلیلها و آنها صاحب سر و اهل تقلید بودند نه صاحبان تفصیل و نظر .

و نقیب گفت : بعد از اینها تا کیدشده حسن ظن مردمان بر خلفاء زیرا که آنها باز داشتند نفس خودشان را از اموال دنیا و زهد کردن از متاع آن و ترك نمودند لذات و زینت آنرا و اعراض نمودند از دنیا و آنچه در آن بوده از اموال و لذات ها و قناعت کردند در خوراك و در لباس و خوردن آنها به چیزی درشت و لباس آنها کرباس بود و و زمانی که طلاها و نقره های زمین بدست آنها آمد در جنگها و جهادها بمردمان دادند و اموال را در میان ایشان قسمت کردند و خودشانرا آلوده نکردند با اندك آن و زیادتیر آن پس قلوب مردمان بر آنها مائل شده و نفوس آنها را دوست داشتند و گمانهای مسلمانان در حق آنها خوب شد و در ظن هر کسی که از آنها شبهه بوده و یا در ریاست کردن آنها توقفی و شکی داشته بعد از این کارهای آنها

گفت بخیال خودش که اگر آنها بر تعیین کردن رسول الله ﷺ مخالفت میکردند از برای هواهای نفس خودشان و از جهت خوردن و بردن اموال هرآینه آنها اهل دنیا میشدند و آنها بدنیا مائل میگرددند و روی خودشان را با لذات دنیا میآوردند و از دنیا و اموال و متاع آن زیادتر جمع مینمودند و چگونه میشد که آنها مخالفت تعیین رسول الله ﷺ نمایند و دنیا و لذت آنرا ترك بکنند؟! پس در دنیا و در آخرت از زیان کاران بوده باشند، و این را مردمان عاقل و صاحبان شعور و رأیهای صحیح و درست نمیکند.

پس بنا بر این خیال در کسی شکی و شبهه نمانده در حق بودن ریاست و خلافت آنها و ثابت شد عقاید مردمان در دوستی آنها و درست بودن کارهای آنها و صاحبان این خیالات فراموش کردند لذت ریاست را و این را که صاحب همت عالی و طالب لذت و ریاست الثقات نمیکند بر خوردن و آشامیدن و بر نکاح کردن و جمع دنیا و اموال آن و بر لذت های دنیا و بلکه صاحبان همت های بلند اراده می کنند حکم کردن و ریاست نمودن و جاری شدن امر و نهی و فرمان خودشان را چنانکه شاعر گفته :

وقد رغبت عن لذت المال انفس وما رغبت عن لذة الامر والنهی

یعنی هرآینه اعراض میکند از لذت پردن از مال نفوس مردمان و اعراض نمی کند نفس مردمان بسیار از لذت امر و نهی کردن آنها از ریاست نمودن با امر و نهی.

و نیز نقیب گفت که فزق در میان دو خلیفه اول و خلیفه سیم اینست که بر سیمی رسید آنچه رسید و کشتند او را چطور کشتی و مردمان او را از خلافت خلع کردند و او را محاصره نمودند و بر او تنگ گرفتند بعد از اینکه همیشه بر افعال او انکار کردند و در روبروی او او را فاسق گفتند زیرا که او خودش و اهل و اموال را برای خودشان جمع کردند و در میان اموال و لذات دنیا غوطه ور شدند و خودرأی بودند در اموال دنیا و جمع آن برای خودشان پس طریقه او

با طریقه دو نفر اول مخالفت شده و اعراب بر این صبر نکردند و اگر عثمان مثل عمر راه زهد را میرفت و مردمان را بر دور خود جمع میکرد و امراء و حاکمان خود را باز میداشت از اموال مردمان و اهل بیت خود را حاکم بر ولایات نمیکرد و اعراض نمیکرد از دنیا و لذت و شهوات آن و زاهد و تارك دنیا میشد پس چیزی بر او ضرر نمیکرد و احدی بر او تعرض نمینمود هرچندی که نماز را از کعبه بر بیت مقدس بر میگردانید و بلکه اگر يك نماز را از نمازهای پنج وقت ساقط میکرد قبول میکردند و بر او انکار نمینمودند زیرا که همت مردمان منحصر است بر دنیا و اموال آن و زمانی که دنیا را یافتند ساکت میشوند و وقتی که پیدا نکردند هیجان و جوش و خروش میکنند و اضطراب مینمایند آیا ندیدی وقتی که غنایم هوازن را رسول الله ﷺ بر منافقان و بر دشمنان خود قسمت نمود او را دوست داشتند و حال اینکه آنها آنحضرت را دشمن میداشتند و مرگ او را آرزو میکردند و در خیال کشتن او بودند و زائل شدن ریاست او را میخواستند و زمانی که رسول الله ﷺ آن اموال را بر آن دشمنان خود عطا کرد پس با آنحضرت دوستی نمودند همه آنها و یا اکثر آنها و کسی که از آن منافقان با آنحضرت دوستی نموده بود در قلب خودش مسامحه و مدارا کرده و از اظهار عداوت آنحضرت باز ماندند و برای او لشکر فراهم نکردند و جنگ نمودند و اگر امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنها بر اصحاب خود مال میداد و بر بزرگان آنها زیاده میداد هر آینه امر خلافت او نیز درست میشد، و نزدیکتر میکردید بر نظم و نظام و لکن امیر المؤمنین علیه السلام تدبیرات دنیا را انداخت و دین را مقدم داشت بر دنیا و چنگ زده بر احکام شرع انور و سلطنت امری است دیگر غیر از دین و مراعات شریعت، پس اصحاب علی اضطراب کردند و اکثر آنها از اعانت او گریختند و بدشمن او پیوستند.

و ابن ابی الحدید بعد از نقل اینها از استاد خود گفته که: من در این فصل خلاصه آنچه که از مصب حفظ کرده بودم ذکر کردم و از امامیه و شیعه نبوده و از خلفاء سابق بر علی برائت نمیکرد و راضی بر قول اسراف کنندگان نمیشد

از تابعان امیر المؤمنین علیه السلام که بعض سخنان میگویند و لکن این کلمات را بحث و مباحثه کردن بزبان او جاری کرد، و در مقام گفتگو نمودن بیان نبود، و علاوه بر این اگر علوی نسب در مذهب کرامیه باشد لابد است که در نزد او نوعی از تعصب و میلی بر صحابه باشد و اگر چه کمتر باشد. تمام شد کلام ابن ابی الحدید در شرح خطبه سابق.

و نیز ابن ابی الحدید در شرح خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه که فرمود: «اللهم انى استعدادك على قریش فانهم قد قطعوا رحمی» (تا آخر) گفته که: بدان بدرستی که این کلام از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده و مناسب این نیز روایت گردیده و وقت این نوشته نشده که اینها را در چه وقت و در کدام حال فرموده و اصحاب معتزله ما حمل میکنند اینها را که امیر المؤمنین علیه السلام اینها را بعد از روز شورا و بیعت کردن بر عثمان فرمود زیرا که اصحاب ما احدی شکئی نمیکند که آنحضرت مظلوم شدن خود را از شورا کنندگان بیان کرده در بیعت کردن آنها بر عثمان و اصحاب ما مکروه میدارند حمل کردن این کلمات و امثال اینها را بر بیان نمودن مظلوم شدن خود در روز سقیفه و حال اینکه از برای کسی روا است که بگوید که: شما جماعت قائل شدید که بیعت کردن بر عثمان صحیح بوده، پس بر آنها گفته میشود که: بر چه حمل میکنید این کلمات امیر المؤمنین علیه السلام را با تعظیم کردن و تصدیق نمودن شما فرمایشات او را و در جواب میگویند که ما حمل میکنیم اینها را بر اظهار مظلوم شدن آنحضرت از اهل شورا زیرا که آنجماعت ترک کردند افضل و اولای مردمان را بر خلافت و از این جهت امیر المؤمنین علیه السلام از آنها شکایت نموده و نسبت ظلم بر آنها داده و نیز بر آنجماعت گفته میشود که: شما انکار ندارید که او افضل و احق بوده بخلافت در اول و اقرار و اعتراف میکنید بر این و در جواب میگوئید امامت غیر او صحیح شد و جایز گردید از جهت يك مانعی در آن روز سقیفه در امیر المؤمنین علیه السلام و آن مانع این بوده که ظن کردند که اعراب بر او اطاعت نمیکند و ترسیدند که فتنه حادث شود اگر

خلافت باو رسد و حال اینکه اکثر اهل حدیث روایت کرده اند که امیر المؤمنین در روز سقیفه اظهار نمود مظلوم شدن خود را و ناله و فریاد کرده آنوقت که او را آوردند و بر بیعت کردن بر ابوبکر تکلیف نمودند و مجبورش کردند و او روی خود را بر قبر شریف رسول الله ﷺ کرد و گفت: «ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی» یعنی این قوم یار رسول الله ﷺ مرا ضعیف کردند و نزدیک تر شده که مرا بر قتل رسانند و نیز روایت کرده اند که او در آنوقت فریاد کرد و گفت: واجعفر، واجعفر! و امروز برادرم جعفر نیست، واحمزاتاه و امروز عم من حمزه نیست در اینجا.

و از امثال این کلمات از امیر المؤمنین در سابق در شرح خودم ذکر کردم. پس در جواب این کلمات اصحاب ما معتزله میگویند که همه این کلمات امیر المؤمنین حمل میشود در نزد ما بر این که او خلافت را برای خودش خواسته از جهت افضل بودن او از برای قرابت او بر رسول الله ﷺ و این کلمات او دلالت ندارد بر وجود فرمایشات رسول الله ﷺ در تعیین او بخلافت زیرا که اگر او را تعیین فرموده بوده هر آینه گفتن آن آسانتر بوده و راه آن نزدیکتر بگفتن و اتمام حجت بوده است که بفرماید: ای جماعت صحابه که عهد رسول الله ﷺ طولی نکشیده و آنحضرت امر کرده شما را بر اطاعت کردن برای من و مرا خلیفه گردانیده بر شما بعد از خودش و بعد از آن واقع نشده چیزی که فرمایش او را نسخ بکند و آن را بردارد پس باعث چیست که شما مرا ترک کردید؟ و از من عدول نمودید؟ و چون که امیر المؤمنین اینطور نگفته پس تعیین او بخلافت از رسول الله ﷺ نشده بود و اگر جماعت امامیه و شیعه بگویند که امیر المؤمنین علیه السلام ترسید و اینها را بگفت و هر گاه اینها را ذکر میکرد خوف قتل داشته پس بر آنها گفته میشود که چرا از قتل خود ترسید و حال اینکه او را میکشند و دفع میکردند بر بیعت کردن بر ابوبکر و او ناله و فریاد میکرد یکمرتبه بر قبر رسول ﷺ و یکمرتبه فریاد مینمود واحمزاتاه و واجعفر! و امیر المؤمنین را میکشند و ایشان شهید شده بودند و یکمرتبه جماعت انصار را و مرتبه دیگر اولاد عبدمناف را بر نصرت خودش در آنروز دعوت میکرد، و بعد از روز بیعت ابوبکر مردمان را

بخانه خود جمع میکرد و در شب و روز نیز و به مردمان کسی را میفرستاد که فضیلت او و قرابت او را بر مردمان بگوید، و خود امیر المؤمنین بر مهاجرین گفت که: شما حجت آوردید بر انصار که خلافت حق ما است زیرا که ماها نزدیکتریم بر رسول الله ﷺ از شما و من نیز بخود شما حجت میآورم با نزدیکتر بودن خودم بر آنحضرت از شما مهاجرین زیرا که اگر قرابت بر رسول الله ﷺ دلیل خلافت بوده پس من از شما اقرب هستم پس چرا امیر المؤمنین از بیان کردن این کلمات و از باز ایستادن از بیعت ابوبکر ترسید؟ و از خلوت نمودن در خانه خودش با اصحاب خود و از متفرگردانیدن مردمان از بیعت ابوبکر خوف نکرده و میگفت چرا بر او بیعت کردید و همه اینهارا اگر کسی فکر بکند میداند که جماعت شیعه در يك امری درست میگویند و در يك امر دیگر خطا میکنند اما آن امری که در آن راست میگویند پس قول آنها است که امیر المؤمنین باز ایستاد از بیعت ابوبکر و خلافت را برای خودش میخواست و اما آن امری که در آن خطا کرده اند پس قول شیعه است که او را رسول الله ﷺ بخلافت تعیین کرده بود با صراحت و صحابه نیز میدانستند و یا اکثر آنها دانسته بودند و اینکه صحابه دانسته و فهمیده مخالفت کردند و طالب ریاست در دنیا شدند و دنیا را بر آخرت مقدم نمودند و اینکه مخالفت کنندگان بر رسول الله ﷺ در خلافت علی یا کافرنند و یا فاسقند زیرا که قراین احوال دلالت ندارد بر کفر و فسق صحابه و قراین دلیل است بخلافت اینها و این اقدامات امیر المؤمنین ﷺ دلالت دارد بر اینکه او در اول گمان کرد که بیعت بغیر او بدون نظر بر مصلحت بوده و قصد آنها بردن خلافت است از او و مقدم کردن غیر است بر او بدون مصلحت در این کار آنها پس از این سبب باز ایستاد از بیعت ابوبکر و در خانه خود نشست تا اینکه صحیح شده بر او و ثابت گردید در نزد او که آنها درست کرده اند در آنچه نمودند و اینکه صحابه مائل بر هوای خودشان نشده اند و اراده دنیا و ریاست آنرا نکرده اند و آنها در ظن خود کار خوب نموده اند زیرا که امیر المؤمنین ﷺ دیده آنکسانی را که او را دشمن میدارند و از او اعراض میکنند و از او عدول مینمایند و دانست

هیجان حسد را در آنها که در نفس خودشان مخفی کرده بودند در سابق و شعله کردن آتش را که در قلب آنها بوده و خونخواهی آنها را که قبل از این در جهادها از آنها کشته بوده و علت آوردن جمعی دیگر که سن او کمتر است و بد بودن مقدم شدن مرد جوان بمردمان پیرها و طائفه دیگر مکروه داشتند جمع شدن نبوت و خلافت را در يك خانواده پس تکبر کنند بمردمان چنانکه این را گفته بودند و جمعی دیگر سخت دانستند رفتار او را و خوف کردند از او و دانستند که او مدارا نمیکند با آنها و مهربانی ننماید بر آنها و آنها را در خلاف های آنها مراعات نخواهد کرد در دین خداوند و حق را میگوید و میکند و همینکه خلافت کردن محتاج است بکسی که با رأی خود اجتهاد بکند و بموجب صلاح مردمان رفتار کند نه باحق واقعی و او دید اعراض کردن جمعی دیگر را از او از جهت حسدی که در آنها بوده از او در زمان رسول الله ﷺ از جهت شدت اختصاص او بر آنحضرت و تعظیم رسول الله ﷺ او را و آنچه را که در حق او فرموده بوده و دیده بودند اکثر احادیث را که در شأن او فرموده بود که دلیل بوده برفعت شأن او و بلند بودن محل آن و آنچه را که او مختص بوده است بر آن از داماد بودن او بر آنحضرت و برادر بودن با رسول الله ﷺ و مثل اینها از احوال آنحضرت با او و جمعی دیگر او را مکروه داشتند از جهت اینکه او را نسبت دادند بر تکبر کردن و خودپسندی نمودن چنانکه گمان میکردند و حقیر شمردن او اعراب را و صغیر قرار دادن او مردمان را چنانکه بر او میگفتند و هرچندی که آنجماعت دروغگو بودند در نزد ما ولیکن آنسخن را گفته بودند و امری بوده که ذکر شده بود و حالتی بوده که باو نسبت داده بودند و اعانت کرده بود بر سخنان آنها آنچه از خود امیر المؤمنین میشنیدند از فرمایشاتی که بر خیال آنجماعت میآوردند آن سخنان را مثل فرمایش او که « انا صنایع ربنا و الخلق بعد صنایع لنا » یعنی ما اهل بیت رسول الله ﷺ هدایت شدگان خداوندیم و ما را خداوند هدایت کرده با وحی و الهام و نزول قرآن بما و سایر خلق هدایت شدگان مایند و باید با واسطه و ارشاد ما هدایت شوند نه بغیر از ما اهل بیت و معنی این بوده در این حدیث نه غیر از اینکه بعضی از مردمان

خیال کرده‌اند و بعد از دیدن امیرالمؤمنین این عداوتها و این همه کینه و حسدها را از مردمان صحیح شد در نزد او که خلافت بعد از بیعت کردن مردمان بر ابوبکر بر او نخواهد برگشت و یکروز برای او تمام نمیشود و با نظم و انتظام نمیگردد و برقرار شدن نیست و دانست که اگر او رئیس شود پس اعراب بر او شوریده می‌شوند و اسلام را پراکنده میکنند و اسلام از میان مردمان میرود و ارکان آن خراب میشود پس گردن نهاد بر بیعت کردن و حاضر شد بر اطاعت نمودن و خود را بازداشت از طلب خلافت برای خودش و هرچندی که با غصه و اندوه و درد دل و با هم و غم بوده از جهت بردن خلافت را از او و این مذهب راستی‌ترین مذاهب است و صحیح‌ترین آنها است و بسوی این میروند اصحاب ما از اهل بغداد و ما نیز بر این قائل شده‌ایم و ابن ابی‌الحدید بعد از اینها گفته که: اگر امیرالمؤمنین در اول بخلافت میرسید البته کارها خراب تر میشد چنانکه در آخر خلیفه شد و جنگها و فتنه‌ها برپاگردید و این حاصل کلام او است در شرح همان خطبه و لکن او در شرح مکتوب شصت و دوم از نوشتجات امیرالمؤمنین نقل کرده که بر معاویه نوشته و معاویه نیز بر آنحضرت نوشته بوده که: یا علی تو قبل از این عیب میکردی و عیب میگفتی بر دو نفر خلیفه در زمان حیات آنها و تو از بیعت آنها کناره کردی و بر آنها مردمان را می‌شورانیدی و از بیعت بر آنها خالق را باز میداشتی و در آن روزها قصد کردی خلافت را که ترا خداوند بر آن اهل ندید و بالا رفتی بر یک نردبان و بر یک حلقه و قصد نمودی یک مقام و حصاری را که بر آن نصرت کننده نیافتی و سوگند بجان خودم اگر آن روز خلیفه میشدی فساد را زیادتر میکردی و اضطراب در مردمان میشد و خلافت تو باعث پراکندگی و ارتداد مردمان میگردد زیرا که تو خودپسندی و متکبری و بر مردمان بلندی و بالاتری میکنی با زبان خودت و با دستت و این قول معاویه را جماعت معتزله و ابن ابی‌الحدید نیز گفته‌اند که اگر آنروز اول علی خلیفه میشد مثل خلافت آخر او میشد در برپاشدن فتنه و جنگها و لکن ابن ابی‌الحدید جواب معاویه را داده و گفته که: قول معاویه بر امیرالمؤمنین که اگر تو در آنروز خلیفه می‌شدی

امر مسلمان فاسد میگردید و اسلام اضطراب مینمود پس این سخن معاویه علم غیب است که بغیر از خداوند کسی نمیداند و شاید آن روز علی خلیفه میشد البته امور مسلمانان برقرار میگردد و اسلام صلاحیت آن زیادتز میشود و آماده صلاح و برقراری شده بود و آنچه اضطراب در خلافت او شد بعد از عثمان جهت آن بوده که شأن و امر او در نزد مردمان موهون و سست گردید از جهت مؤخر شدن او از خلافت در روز اول و مقدم شدن غیر او بر او در آن وقت پس در نزد مردمان شأن او کوچکتر شد و مقرر کردند آن کسانی که بر او مقدم شده بودند در نفوس مردمان که او صلاحیت خلافت ندارد و مردمان تابع آنچهاند که در نزد آنها ثابت و برقرار شده و اگر امیر المؤمنین از روز اول خلیفه میشد با آن جلالت و با آن عزت و رفعت و شأن و فضائل و مناقب که در زمان رسول الله ﷺ داشته و با آن اختصاصی که او را باحضرت بوده البته امر او و خلافت او غیر از آن نبوده که بعد از عثمان دیدیم (تمام شد کلام ابن ابی الحدید) و این کلام او در جواب معاویه صحیح است که اگر روز اول خلافت بر امیر المؤمنین میرسید البته خوبتر میشد و مثل خلافت او بعد از عثمان نمیشد و لکن آنچه ابن ابی الحدید گفته که امیر المؤمنین در اول ندانست که خلافت آنها برای مصلحت اسلام است و گمان کرده که آنها طالب دنیا و ریاست و در خیال بردن خلافتند از او و از این جهت از آنها شکایت کرد و اظهار مظلوم بودن خود نموده و بعد از آن دانست که غرض آنها صحیح بوده و آنها در خیال درست شدن امور اسلام و مسلمانان و محکم بودن قواعد دین است پس آمد و بیعت نمود بر ابوبکر و از آنها راضی شد چنانکه حاصل کلام او است پس این کلمات اشتباه و تعصب است زیرا که امیر المؤمنین باب مدینه علم بوده با اجماع تمام اهل اسلام و در نزد او بوده جمیع علم کتاب خداوند پس چطور شد که او در اول مصلحت اسلام را و صلاح دین و شرع را ندانست و دیگران دانستند؟! و او نفهمید و خلفاء فهمیدند؟! آیا این را مسلمانی میتواند خیال بکند و نسبت جهل و نادانی بر امیر المؤمنین بدهد و نسبت علم و فهم بر ابوبکر و عمر و دیگران داده باشد؟! حاشا و کلا و هیات از این خیال معتزله و جماعت دیگر و حال اینکه خود ابن ابی الحدید در کلام خود گفت که

صحابه ظن کردند که اعراب به علی اطاعت نمیکنند از جهت بعضی از عذر ها که خیال و گمان کرده بودند آیا ظن در دین خداوند حجّت بوده و چرا ظن آنها حجّت خداوند شد بر آنها و ظن امیر المؤمنین علیه السلام و بنی هاشم حجّت نشده؟! آیا در دین عمل کردن بر ظن ممکن است در ضد آیات بسیار از قرآن مثل « و ما يتبع الاكثرم الا ظناً ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً » و فرمایش خداوند « و ان تطع اكثر من في الارض يضلوك عن سبيل الله ان يتبعون الا الظن و ان هم الا يخرصون » و مثل : « و مالهم به من علم ان يتبعون الا الظن ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً » و مثل : « قل هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان يتبعون الا الظن و ان هم الا يخرصون » و غیر اینها از آیات زیادتر قریب بر شصت آیه ، چنانکه در کتاب طریقه بیضاء ذکر کرده ام و حاصل ترجمه این آیات و امثال آنها اینست که : عمل کردن بر ظن ضد حق است و ضلالت و گمراهی و خارج از شرع اسلام است و اکثر مردمان نیز بظن عمل میکردند و مردمان را از راه دین و از خداوند بر ضلالت وارد مینمایند و اگر امیر المؤمنین بعد از زمانی دانست که صحابه کار درست و صحیح کرده در بیعت کردن بر ابوبکر و بعد از آن آمد و بیعت نمود و راضی شد پس چرا امیر المؤمنین این همه ضدیت بر آنها کرده؟! و مردمان را از بیعت بر آنها نفرت داده بود؟ و از آنها حلیت نخواست؟ و بلکه بعد از وفات آنها از آنها شکایت کرده و بر آنها نسبت ظلم داده و آنها را رسوای جهانیان نموده در خطبه های خودش در نهج البلاغه از آن جمله در این خطبه اللهم انی استعديک علی قریش ( تا آخر ) که ترجمه اش اینست که خداوند ابدوستی که من طلب انتقام میکنم از قهر و قدرت خودت بر منافقان قریش و هر آینه آنها رحم مرا قطع کردند و کاری کرده اند که باعث قطع رحم و کشته شدن من و اولاد من شدند و کاسه مرا سرنگون نمودند و زندگانی مرا خراب کردند و اتفاق نمودند بر نزاع کردن با من در حقّی که من سزاوارتر بودم بر آن از غیر خودم و آنها بمن گفتند که : آگاه باش که حق است که اخذ بکنی تو خلافت را ! و در حق است که ممنوع شوی تو از خلافت و صبر بکن در حالت اندوه و غم تا بمیری در حالت غصه و حسرت پس من بعد از این کلمات آنها نگاه

کردم بر کار خودم و در آن زمان نبوده برای من اعانت کننده و نه از من آنها را دفع شونده و نه از برای من نصرت و یاری نماینده مگر اهل بیت خودم پس من اهل خودم را نشانه مرگ نکردم و ایشان را بکشته شدن ندادم و دیدم که اگر با آنها جنگ نمایم آنها را میکشند پس در بردن آنها خلافت مرا چشم پوشانیدم بالای چیزی که از نیت رساننده بود بر من و آب دهان خود مرا فرو بردم در بالای غم و غصه که گلوگیر کرده مرا و صبر کردم از نگاهداشتن غیظ و خشم خودم بر چیزیکه تلخ تر بوده از طعم میوه درخت علقم و دردناک تر بوده بر قلب من از بریدن کارد بزرگ اعضای مرا پس با وجود این خطبه و امثال این در شکایت کردن امیرالمؤمنین از صحابه که خلافت را از او منع کرده بودند چگونه بر خلافت آنها راضی شد و بر آنها بیعت کرد با اختیار خودش ۱۴ پس مسلمانان با دقت نظر نمایند و حق را با چشم و با بصیرت خودشان ببینند و بگوش هوش بشنوند و بدانند که کدام طائفه از مسلمانان راستگو و دیندار است و کدام یکی دروغگو و در ظاهر و در زبان ایمان دار است .

و نیز فاضل ابن ابی الحدید در شرح فرمایش امیرالمؤمنین که فرموده : « ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد انی لم ارد علی الله ولا علی رسوله ساعة قط » گفته که : امیرالمؤمنین اشاره کرد با این فرمایش خودش بر اموری که واقع شده از غیر او در رد کردن آنها بر رسول الله ﷺ چنانکه جاری شد در روز حدیبیه در وقت نوشتن صلح نامه و بدرستی که بعضی صحابه انکار کردند فرموده رسول الله ﷺ را و مراد ابن ابی الحدید از آن کس عمر بوده و بعد از این بعضی رد کردن او را نقل کرده که در سابق در نقل کلام نقیب بصره ذکر شده و چونکه این خطبه در وفات رسول الله ﷺ بوده .

پس ابن ابی الحدید گفته که : روایت کرده اند وفات آن حضرت را که در آخر سال یازدهم هجرت مرضی بر او عارض شده ، پس لشکر اسامه را آماده کرده که او بر بلقاء برود بر آنجائیکه جعفر طیار و زید را در آنجا کشته بودند و خودش بیرون رفت بر قبرستان بقیع و فرمود که : من مأمورم بر استغفار نمودن بر اهل بقیع و

فرمود ای اهل بقیع مردمان صبح کردند در چیزیکه فتنه‌ها هجوم آورده مثل شبهای تاریک و بعضی از آنها تابع است بر بعض دیگر و از برای ایشان طلب مغفرت کرد و برگردید و فردای آنروز خطبه بیان کرد و در آن مردمان را خبر داد بر وفات خودش و بعد از آن نماز جماعت گزارده و نمازش مختصر شد ، و بعد از نماز رفت بخانه ام سلمه ، و بعد از آن رفت بخانه عایشه و زنان و مردان بر او پرستاری می کردند و از زنها زناش و دخترش و از مردان علی و عباس و حسن و حسین و آن روز آندو نفر کوچکتر بودند و فضل بن عباس نیز در بعض اوقات بخدمت ایشان میرفت و بعد از اینها اختلاف در میان مسلمانان پیدا شده در حال مرض آن حضرت و اول آن اختلافها و نزاع در بین ایشان که واقع شد آن بوده که فرمود بیاورید برای من دوات و کاغذی که برای شما چیزی بنویسم که اختلاف نکنید و بر ضلالت واقع نشوید بعد از من و بعد از این اختلاف در آوردن دوات و کاغذ حدیث تخلف از لشکر اسامه واقع شده یعنی بزرگان صحابه از لشکر اسامه باز ماندند و نرفتند و بعد از این دو اختلاف مرض آن حضرت شدت کرده تا آخر کلام او پس در اینجا ابن ابی الحدید دو اختلاف وارد کردن صحابه را نقل کرده و اول آنها منع کردن عمر بود از آوردن دوات و قرطاس وارد کردن او بوده بر رسول الله ﷺ و در این خصوص سید بن طاوس در کتاب طرایف گفته که از بزرگترین عجایب مسلمانان اینست که همه آنها از سنّی و شیعی شهادت کرده اند که پیغمبر ایشان در نزد وفاتش خواست و اراده کرد که چیزی نویسد از برای ایشان که بعد از آن حضرت اختلاف نکنند و بر ضلالت واقع نشوند ابداً و اینکه عمر بن خطاب سبب شده و از نوشتن این کاغذ مانع گردیده و او سبب ضلالت و اختلافات این امت بوده و باعث تلف اموال و نفوس مردمان و ریختن خونهای ایشان شد و سبب اختلاف در احکام شریعت و هلاک شدن هفتاد و دوفرقه از مسلمانان گردید و باعث مخلد بودن آنها در دوزخ شد و با وجود همه اینها اکثر مسلمانان بر عمر اطاعت کردند و نیز بر او اطاعت کردند و نیز بر او اطاعت میکنند و تعجب زیادتر این است که اگر کسی از مسلمانان بر عمر بدگوید بر آن کس طعن میکنند و نسبت

ضلالت باو میدهند و از آنکس برائت می نمایند و از آن جمله روایات علماء اهل سنت اینست که فاضل حمیدی در کتاب جمع خود از صحیح بخاری و صحیح مسلم بن حجاج در حدیث چهارم که هر دو اتفاق کرده اند بر صحت آن از ابن عباس [نقل کرده] که در حال مرض آنحضرت در خانه او جمعی از صحابه بودند و عمر بن خطاب در آنجا بوده پس رسول الله ﷺ فرمود که برای من دوات و قرطاس بیاورید تا اینکه بر شماها چیزی بنویسم که بعد از من بر ضلالت واقع نشوید ابداً پس عمر گفت که رسول الله ﷺ را درد و مرض غلبه کرده و در نزد شما قرآن است و کتاب خداوند برای شماها کافی است و در روایت عبدالله بن عمر در غیر کتاب حمیدی عمر گفت که این مرد هذیان میگوید و در کتاب حمید گفتند که چه شده بر این که هذیان میگوید و در جلد دوم از صحیح مسلم عمر گفت که رسول الله ﷺ هذیان میگوید و حمیدی گفته پس حاضر شوندگان در نزد آنحضرت اختلاف نمودند و بعضی از آنها گفتند که قول همان است که فرموده و بیاورید کاغذی تا بنویسد از برای شما و بعضی از آنها گفتند که قول عمر خوب است پس زمانیکه اختلاف و تنازع و قال و قیل بسیار شد و بلند گردید آنحضرت فرمود بیرون شوید از نزد من پس سزاوار نیست در نزد من تنازع و تشاجر کردن پس بعد از آن ابن عباس گریه میکرد تا اینکه اشک چشمان او بزمین ریخته میشد و میگفت روز پنجشنبه ۱۹ و بر او گفتند که کدام پنجشنبه را میگوئی؟ پس ابن عباس ذکر کرد که مراد من از آن پنجشنبه آروز است که منع کردند رسول الله ﷺ را از نوشتن آن کاغذ و همیشه میگفت که مصیبت و تمامی مصیبت آروز بوده که حائل و مانع شدند در میان آنحضرت و نوشتن آن کاغذ.

و اما اختلاف دوم که ابن ابی الحدید در مرض آنحضرت گفته که آن بازماندن بوده از لشکر اسامه پس در آن شکی و شبهه از برای احدی نیست و در کتاب شافی سید مرتضی بازماندن ابوبکر و عمر را از لشکر اسامه با سندهای زیاد از علماء اهل سنت روایت کرده از آنجمله از فاضل بلادری در کتاب تاریخ خودش روایت کرده که ابوبکر و عمر در لشکر اسامه بودند و این بلادری معروف و شقی و از مذهب شیعه

بسیار دورتر است و نیز صاحب کتاب ملل و نحل شهرستانی در آن کتاب خود گفته که خلاف دویم ابوبکر و عمر بر رسول الله ﷺ اینست که آنحضرت لشکر اسامه را آماده رفتن کرده و فرمود: که خداوند لعنت کند بر آنکسیکه از لشکر او بازمانده باشد پس قومی گفتند که واجبست بر ما که امر او را اطاعت نمائیم و اسامه از مدینه بیرون رفت و قومی دیگر گفتند که مرض او شدت کرده بر قلب ما وسعت و راحت نمیشود که ما از آنحضرت مفارقت نمائیم و هرچندیکه مرضش طول داشته باشد پس صبر میکنیم تا ببینیم که آنحضرت چه میشود. (تمام شد کلام شهرستانی) پس از کلام ابن ابی الحدید و از احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم و حمیدی و بلادری و از صاحب ملل و نحل معلوم شد که خلفاء در حال مرض رسول الله ﷺ دو مخالفت نمودند: یکی در نوشتن آنحضرت همان کاغذ را که بعد از او بر ضلالت واقع نشوند و اختلاف در این امت نباشد و دیگری بازماندن آنها بوده از لشکر اسامه که بر بازماندگان لعنت کرده بود و مخالفت آنها را در حال صحت آنحضرت استاد ابن ابی الحدید نقیب بصره در سابق بیان کرده و اما مخالفت آنها بفرمایشات آنحضرت بعد از وفات او پس بسیار است که آنها را در کتاب مناهج صلحاء فی الجمله بیان کرده ام از آنجمله عمر در منبر گفت که رسول الله ﷺ دو چیز را حلال کرده یکی حج تمتع کردن و دیگری متعه کردن زنها را و من آنها را حرام میکنم و هر که مرتکب آنها شود بر او عذاب میکنم و تعجب در این است که جمع کثیری از مسلمانان این زمان نیز همان دو حلال رسول الله ﷺ را حرام میدانند و رأی عمر را بفرمایش آنحضرت مقدم میکنند و حال اینکه رسول الله ﷺ در فرمایشات خودش با وحی خداوند میگویند با صراحت قرآن و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى پس نوشتن آن کاغذ در مرض وفات و امر کردن آنحضرت بر رفتن جمیع خلفاء با لشکر اسامه و حلال فرمودن او دو متعه را با وحی خداوند شده بوده است نه بارأی آنحضرت پس چگونه ممکن است بر مسلمانان که رأی خودشان را بر حکم خداوند و بر حکم رسول الله

مقدم نمایند و آنها را ترك بکنند و عمل با رأی‌های خودشان کرده باشند؟ آیا این مسلمانی است که صحابه داشتند و نیز در شرح این فرمایش امیرالمؤمنین «والله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر» تا آخر ابن ابی الحدید گفته که سیاست و سلطنت کننده قادر نمیشود بریاست کردن مگر اینکه عمل نماید بر رأی خودش و بر آنچه که آنرا اصلاح در ریاست و در آماده کردن سلطنت خود داند چه آنها موافق شرع انور باشد و یا نباشد و زمانیکه عمل نکرد در ریاست کردن بر آنچه گفتم پس دور است که ریاست او در نظم و بر قرار شود و امیرالمؤمنین بسته شده بودند بریسمانهای شریعت و مأمور شده بود بر تابع بودن بر شرع انور و انداختن آنچه را که صلاح بوده در جنگ کردن و حیل و مکر نمودن با دشمنان زمانیکه با شرع مقدس اسلام موافقت نکند و نبود قاعدهٔ خلافت او مثل قاعدهٔ خلافت غیر او از آنکسانیکه اینطور رفتار نمیکردند و مادر این سخن خود بر عمر بن خطاب نسبت خلاف کردن نمیدهیم زیرا که عمر در کارها اجتهاد داشته و بر قیاس و تخمین و بر مصلحتهای وارد شده عمل میکرده و عموماً نصوص رسول الله ﷺ را بر میگردانید بر رأی‌های خودش و بر خیالات خود عمل میکرد که فرمایشات رسول الله ﷺ آنها را بر طریق عموماً اقتضاء نمیکرد و بر دشمن خود حیل مینمود و امر میکرد بر امراء لشکر خود بر مکر کردن و حیل نمودن در جنگها و خودش بمردمان ادب میکرد با تازیانه و چوب زدن وقتیکه گمان مینمود تقلب کردن او را و عفو میکرد از دیگران که آنها مستحق زدن و تازیانه بودند و همهٔ این کارهای او با قوهٔ اجتهاد او بوده و با رأی و نظر و تدبیر او بود و اما امیرالمؤمنین پس اینها را ملاحظه نمی کرده و کارهای او با فرمایشات رسول الله ﷺ بوده و از آنها تجاوز نمیکرد و با رأی خود بر اجتهاد و بر قیاس عمل مینمود و مطابق میکرد امورات دنیا را بر امور دین و هر دو را در یک مرتبه میکرد و دست نمیکذاشت و بر نمیداشت مگر با کتاب خداوند و شریعت رسول الله ﷺ پس از این جهت طریق رفتار امیرالمؤمنین با رفتار عمر در خلافت ایشان مختلف شد در سیاست کردن و ریاست

نمودن و علاوه بر این عمر غلظت با شدت داشته و علی حلم زیاده داشت و عفو و اغماض میکرد از دشمنان خودش پس غلظت عمر را خلافت او زیاده کرده و حلم و اغماض علی را خلافت او زیاده تر کرده بود و علاوه بر اینها عمر مبتلا نشد بر آنچه علی بر آن مبتلا گردید از فتنه کشته شدن عثمان که آن فتنه علی را محتاج کرده بر مدارا نمودن با اصحاب خودش و با لشکریان خود و نزدیک شدن اصحاب او بر اضطراب کردن که واقع کرد آنها را بر فتنه کردن و بعد از آن فتنه جنگ جمل و عایشه به میان آمد و بعد از این فتنه‌های جنگ صفین پیدا شده و بعد از آن فتنه نهران واقع گردید و همه این امورات تأثیر کرده در اضطراب امر خلافت کنندگان و در بسته شدن کارهای سیاست آنها و از برای عمر یکی از اینها اتفاق نشده پس بسیار فرق در میان خلافت عمر و علی پیدا شد در آنچه راجع شود بر انتظام امر ریاست و درست شدن مملکت و بر صحت کارهای خلافت .

و اگر تو بگوئی پس سخن تو در سیاست رسول الله ﷺ و تدبیرات او چیست ؟ آیا کارهای آنحضرت درست و با نظم نبوده است با وجود اینکه آنحضرت در فرمایشات و در اوامر و نواهی خودش عمل نمیکرد مگر با وحی و امر خداوند ؟ پس چرا تدبیرات علی رضی الله عنه که با مطابق شرع انور عمل میکرد چنین نشد و سیاست علی مثل سیاست رسول الله ﷺ نگردید ؟ پس در جواب میگوئیم که سیاست آنحضرت و تدبیرات او از آنچه ما در آن گفتگو میکنیم خارج است زیرا که آنحضرت معصوم بوده و با وحی عمل میکرد و علت بر افعال او راهی ندارد و اما عمر و علی معصوم نبودند و عصمت در آنها واجب نبوده در نزد ما با اینکه ابن ابی الحدید گفته که : زمانیکه این سخن را ما در خدمت ابو جعفر نقیب بصره بیان کردیم او گفت که فرق نیست در نزد کسیکه او از تواریخ و رفتار صحابه خبر دارد در میان رفتار رسول الله ﷺ و رفتار علی در کارهای خودشان و سیاست اصحاب خود در زمان حیات خودشان و چنانکه کارهای علی با اصحاب خودش مختلف و مضطرب بوده از جهت مخالفت کردن و عصیان نمودن آنها با او و گریختن آنها بسوی دشمن او و کثرت اختلاف آنها با او در جنگها و فتنهها پس همچنان بوده

رسول الله ﷺ که مبتلا بر نفاق کردن منافقان اصحاب خودش بود و بر اذیت و خلاف کردن و گریختن آنها مبتلا بوده و در کثرت جنگها و فتنه های صحابه بود آیا نمی - بینی قرآن را بر است از یاد کردن منافقان و شکایت کردن از آنها و اظهار درد و اندوه از اذیت نمودن آنها بر رسول الله ﷺ چنانکه کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام بر شده در شکایت از منافقان اصحاب و اظهار غصه و اندوه از آنها و بعد از آن نقیب از قرآن آیات بسیار ذکر کرده در دشمن بودن منافقان صحابه با رسول الله ﷺ و شکایت از آنها که احتیاج بذکر آنها ندارد و بعد از اینها نقیب گفت که هر که فکر کند در آیات قرآن میدانده حال رسول الله ﷺ را با اصحاب او چگونه بوده و خداوند آنحضرت را بجوار رحمت خود نبرده مگر آن وقتی که او با منافقان اصحاب خود بوده و اظهار میکردند خلاف آنرا که در قلب خود داشته اند از تصدیق او تا اینکه در چند مرتبه در آشکارا با او ضدیت کردند و آنحضرت با آنها گفت در روز حدیسه که احرام بحج بسته بودند و کافران مانع شدند از رفتن ایشان بمکه که سر خودتانرا بتراشید و شترها را قربانی بکنید در اینجا پس نکردند و احدی بفرمایش رسول الله ﷺ عمل نکرد و در قسمت غنایم باو گفتند عدالت بکن یا محمد و چرا عدالت نمیکنی و در روز حنین جماعت انصار باو گفتند آیا آنچه را که خداوند با شمشیرهای ما بر تو داده پس تو آنها را بر اهل مکه میدهی؟ تا اینکه اختلافات آنها بر آنجا رسید که بر آنها فرمود در مرض وفاتش که دوات و کاغذ بیاورید از برای شما چیزی بنویسم که بعد از من بر ضلالت وارد نباشید و در دین خود اختلاف نکنید پس آنها عصیان کردند بر آنحضرت و بیاوردند ای کاش اکتفاء میکردند بر مخالفت کردن بر رسول الله ﷺ و آن سخن را بر آنحضرت نمیگفتند و حال اینکه آنسخن آنها را شنید و نقیب از مخالفت کردن آنها بسیار نقل کرده که شرح آن مخالفتها طول دارد و این اندک نمونه بسیار است از مخالفت آنها و گفت که اسلام جلوه نکرد در نزد صحابه و ثابت نشد در قلب آنها مگر بعد از وفات آنحضرت وقتی که فتح گردید برای آنها فتوحات ولایات و آمد بر آنها غنایم و اموال بسیار زیادتر شد کسب آنها مالها را و چشیدند لذت زندگانی را و عارف شدند بر لذت دنیا و لباسهای نرم پوشیدند و چیزهای خوب و طیب خوردند و لذت بردند از زنان روم و تصاحب کردند خزاین کسری را و تبدیل

نمودند اینها را بر خوراك دزشت و لباس كرباس خودشان و بر خوردن سهسار و  
 خارپشت و موش که در اول برای آنها بوده و در عوض آن خوراك خودشان لور و  
 پالودجات خوردند و لباس دیباچ و حریر پوشیدند پس با آنچه خداوند فتح کرد بر  
 آنها بر صحت دعوت و درست بودن نبوت کردن نهادند و رسول الله ﷺ بر آنها وعده  
 داده بود خزاین کسری و قیصر را و زمانیکه یافتند وعده او را پس آنحضرت را تعظیم  
 کردند و دوست داشتند و آن مخالفت آنها و آن منافق بودن آنها و آن استهزاء کردن  
 آنها برگردید ایمان و یقین شد و اخلاص گردیده و عیش آنها پاکیزه شده و چنگ  
 زدند بر دین زیرا که آنها دین را راه دنیا و اموال آن دیدند پس تعظیم نمودند ناموس  
 دین اسلام را و جدیت کردند در اجلال آن و در اجلال رسول الله ﷺ که این  
 فتوحات را برای آنها آورده بود و وعده داده بوده و بعد از زمانی آنها منقرض شدند  
 و اولاد آنها آمده بر اعتقاد آماده شده و بر امری که آنها اخذ کردند از تقلید پدران  
 خودشان که فلان کسان خلیفه بودند و این ملك و مال را برای ماها فراهم کرده اند  
 و بعد از این مردمان آن قرن مردند و قرن دیگر در همان اعتقاد آمدند و هکذا تا  
 بر این زمان ماها و اگر آن فتوحات نمیشد برای مسلمانان و نصرت و ظفر یافتن نبود  
 برای آنها که خداوند روزی کرد بر آنها و آن ریاست و سلطنت نمیکردید بر مسلمانان  
 پس دین اسلام بعد از رسول الله ﷺ برداشته شده بود و در تواریخ نقل شده بود مثل  
 نبوت خالد بن سنان که در سابق پیغمبر بوده و از دین او چیزی باقی نمانده و مردمان  
 از آمدن رسول الله ﷺ یاد میکردند چنانکه از بعض رئیسان و سلاطین و دعوت -  
 کنندگان نقل میکنند که ایشان منقرض شده اند و خبرهای آنها باقی مانده تا اینکه  
 بیان کرده نقیب شباهت علی را بر رسول در جمیع امورات و گفته نظر بکنی بر آن دو  
 بزرگوار در اخلاق و در خصایض ایشان که هر دو شجاعت داشته و هر دو فصیح و هر دو  
 سخی و بخشش کننده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عالم بر شریعتها و  
 بر اوامر خداوند و علی عالم بوده بر مسائل دین اسلام و بر شریعت و بر امورات  
 دقیقه و باریک و مشکلات ، هر دو زاهد و از دنیا اعراض کننده و هر دو در عبادات

خودشان را بزرگوار می‌کردند و هر دو نوازهٔ عبدالمطلب بودند و پدران ایشان برادر پدري و مادري بودند نه غیر از پدران ایشان از سایر اولاد عبدالمطلب تا اینکه در اکثر اوصاف و فضائل ایشان را شريك و مثل همدیگر ذکر کرده و اشاره بر آیهٔ انفسنا نموده که ایشان يك نفس بودند مگر نبوت که اختصاص داشته بر رسول الله و لکن آن حضرت در آن خصوص فرموده « انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لابنی بعدی » پس در این حدیث آنحضرت خود را بر نبوت مختص کرده و ثابت کرده برای امیرالمؤمنین جمیع فضائل را و خصایص را که در آنها شريك کرده او را تا اینکه ابن ابی الحدید در شرح همان خطبه گفته که ابو جعفر نقیب اعتقاد نمی‌کرد در صحابه آنچه را که اکثر امامیه آن را اعتقاد می‌کنند در حق صحابه و همیشه نقیب رأی و اعتقاد آنکسانیکه آنها را منافق و کافر میدانند بر سفاقت میداد و آنها را سفیه میدانست و میگفت که حکم خلفاء حکم آنکس است که مسلمان و مؤمن باشد و اگر معصیت کند در بعض افعال پس حکم آنها راجع است بخداوند اگر خواسته باشد آنها را اخذ میکند از برای معصیت آنها بر رسول الله ﷺ و اگر خواسته باشد از آنها عفو میکند و من یکمرتبه بر نقیب گفتم: آیا تو میگوئی که ابو بکر و عمر با این معصیتهای آنها از اهل جنت اند؟ گفت بلی بخداوند سوگند این را اعتقاد میکنم زیرا که از آنها یا خداوند عفو میکند در اول حساب و یا بشفاعت رسول الله ﷺ و یا بشفاعت علی و یا اینکه خداوند مؤاخذنه میکند بر آنها با عذابی و یا بعقابی و بعد از آن آنها را نقل میکند بر جنت و در این شك و شبهه ندارم اصلا و شك نمیکنم در ایمان آنها بر رسول الله ﷺ و در صحت اعتقاد آنها. گفتم در عثمان چطور؟ گفت در عثمان همان اعتقاد را دارم و گفت خداوند بر عثمان رحمت کند و او یکنفر از ما بوده و شاخه از اولاد عبد مناف بود و لکن اهل او او را مکد رکردند بر ما و واقع نمودند عداوت را در بین او و ماها. گفتم پس لازم میآید آنچه تودر حق خلفاء اعتقاد کردی که آنها از اهل جنت اند معاویه نیز مثل آنها از اهل جنت بوده باشد زیرا که او نیز مخالفت کرده و ترك نموده امرهای رسول الله ﷺ را؟! نقیب گفت حاشا

و کلاً و هیئات که معاویه از اهل جنت باشد نه از جهت اینکه او با امیر المؤمنین علیه السلام جنگ کرده و باو مخالفت نمود و لکن اعتقاد او صحیح نبوده و ایمان او واقعی نبود و او از رئیسان منافقان بوده مثل پدرش ابو عثمان و ابدأ قلب او مسلمان نبوده است و در زبان اظهار اسلام کرد و نقل کرد نقیب از گفته های معاویه و از آنچه از زبان او صادر شده از فاسد بودن اعتقاد او چیزهای بسیار که در اینجا محل نقل آنها نیست و یک مرتبه دیگر بمن گفت که حاشا و دور تر است که معاویه در جریده دو شیخ فاضل ابو بکر و عمر بوده باشد و سوگند بخداوند که آن دو شیخ مثل طلای خالص بودند و معاویه مثل درهم قلب بود و بعد از آن گفت که شما جماعت معتزله در حق آن دو شیخ چه میگوئید؟ گفتم اما آنچه رأی ماها در آن قرار شده بعد از اختلاف بسیار و گفتگو در میان قدهاء معتزله در فضیلت دو شیخ و در غیر از آن اینست که علی افضل جمیع صحابه و خلفاء بوده و جماعت صحابه در خلافت افضل را از جهت مصلحت ترک کردند که آن را گمان کرده بودند و اینکه در تعیین خلافت علی از رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث قاطع عذر نبوده است و بلکه احادیث خلیفه بودن او اشاده بوده و چیزی از آن احادیث در خلافت علی صراحت نداشت و اینکه علی در اول نزاع کرد و بعد از آن آمد و بیعت نمود و ادعا کرد و بعد از آن گذشت نمود و اگر او در امتناع خود ایستاده بود ما نمیگفتیم بر صحت بیعت او و نه بلازم شدن بیعت کردن او بر ابو بکر و اگر علی شمشیر بر داشته بود در آن روز چنانکه در آخر بعد از عثمان شمشیر بر داشت البته ما فسق هر که بر او مخالفت کرده بوده فائل میشدیم و بر آنکس هر که بود فاسق و کافر میگفتیم و لکن علی در آخر بر بیعت ابو بکر راضی شد و بر اطاعت او داخل گردید و بالجمله اصحاب ما معتزله میگویند که امر خلافت او برای علی بود و او مستحق و تعیین شده بود بر خلافت از جهت فضیلت او بر دیگران و اگر خواسته بود خودش خلافت میکرد و اگر میخواست غیر خود را والی و رئیس مینمود پس ما زمانیکه دیدیم او را که او موافقت کرد بر خلافت دیگری پس بر او تابع شدیم و بر آنکس راضی شدیم

پس نقیب گفت که باقی مانده در بین من و شما اندکی و ما اعتقاد داریم که خلافت علی از رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین شده بود و شما جماعت معتزله بر این قائل نمیشوید من گفتم تعیین او ثابت نشده در نزد ما با طریقیکه باعث علم و یقین گردد و آن احادیثی که شما آنها را در تعیین خلافت علی نقل و روایت میکنید پس شما در آنها تنها بوده‌اید و غیر از آنها که ما و شما نقل میکنیم پس برای آنها تأویلات معلومست پس نقیب گفت در حال دلتنگی : یا فلان اگر ما باب تأویل را باز نمائیم هر آینه جایز میشود که ما قول خودمان لا اله الا الله و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را تأویل نمائیم و مرا واگذار از تأویلات خنك خودتان که قلوب و نفوس میدانند که آنها مراد رسول الله صلی الله علیه و آله از آن احادیث نبوده و اینکه اهل کلام آنها را تکلیف کرده‌اند و اختراع نموده‌اند و بسته‌اند برای غرضیکه داشته‌اند من و تو در اینجا هستیم و کسی دیگر نیست در اینجا تا من و یا تو خجالت داشته باشیم از او و یا ترس و خوف بکنیم از او در گفتن حق و اقرار کردن بر حق و چون کلام باینجا رسید پس جمعی وارد شدند و ما گفتگو را موقوف کردیم و بر صحبت دیگر شروع نمودیم (تمام شد حاصل ترجمه کلام ابن ابی الحدید) .

و اما آن احادیثی که در تعیین رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت را بامیرالمؤمنین وارد شده پس بسیار است و از آن جمله اینست .

که در بحار الانوار و در کتاب خصال روایت کرده‌اند از قطان و سنان و دقاق و مکتب و وراق و جمیع ایشان از ابن زکریای قطان از ابن حبیب از ابن بهلول از سلیمان بن حکیم از ثور بن یزید از مکحول که امیرالمؤمنین فرمود که : هر آینه دانسته‌اند حفظ کنندگان از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله این را که در میان صحابه کسی نیست که از برای او فضیلتی باشد که من بر او شریک نباشم و بر او زیادتی ننمایم در آن فضیلت و برای من هفتاد فضیلت است که احدی از صحابه در آنها با من شریک نبوده و آنها مختص است بر من . عرض کردم یا امیرالمؤمنین آنها را برای من بیان فرمائید ، فرمود .

اول آنها اینستکه من يك باز کردن و بر هم نمودن چشم بخداوند شریک

قرار نداده‌ام و برلات و عزتی عبادت نکرده‌ام .

دویم که من شراب نخورده‌ام یعنی صحابه از اینها کرده‌اند .

سیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا از پندم گرفت و مرا در خورد و خوراك خودش شریك کرد و مونس و هم صحبت خود نموده .

چهارم که من اول آنهایم در اسلام و ایمان .

پنجم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی تو از من بمنزله هرون هستی از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد شد .

ششم من آخر صحابه بودم در عهدها و سفارشات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر من و آن حضرت را من ولی بودم و من او را بر قبرش گذاردم .

هفتم آنحضرت مرا در فراش و رختخواب خود خوابانید و لباس خود را بروی من کشید در شب که برغار رفت و زمانیکه مشرکان برای کشتن او آمدند و گمان کردند که من آن حضرتم و مرا بیدار کردند و گفتند رفیق تو چه شده؟ گفتم برای کار خودش رفت گفتند اگر او گریخته بود این نیز با او رفته بود .

هشتم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر من هزار باب از علوم تعلیم داده و از هزار باب هزار باب دیگر برای من باز شد .

نهم آنحضرت فرمود که یا علی خداوند زمانیکه او لین و آخرین را حشر میکند از برای من منبری نصب میکند در بالای منبرهای پیغمبران و برای تو منبری میگذارد در فوق منبرهای اوصیاء ایشان .

دهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در قیامت برای من چیزی عطا نشده مگر این که مثل آن را برای تو از خداوند سؤال کرده‌ام .

یازدهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی تو برادر منی و من برادر توام و دست تو در دست من است تا بر جنت داخل بشویم .

دوازدهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی مثل تو در این امت مثل کشتی نوح است که هر يك چنگ زد بر آن نجات یافت و هر که از آن باز مانده هلاک شد .

سیزدهم آنحضرت عمامه خود را با دست خود بر سر من بست و برای من دعا کرد و مرا برای دشمنان خودش فرستاد و بر آنها ظفر یاقیم با اذن خداوند .  
چهاردهم رسول الله صلی الله علیه و آله امر کرد که من دست خود مرا بر پستان گوسفند بزنم که شیر آن خشک شده بود عرض کردم دست شما با برکت است فرمود کار تو کار من است و من دست کشیدم بر آن و شیر از پستان آن بیرون آمد و آن را بحضور آن حضرت آوردم و بعد از آن عجوژه آمد و از تشنگی شکایت کرد و بر او نیز شیر دادم آنحضرت فرمود که از خداوند سؤال کرده‌ام که دست ترا با برکت فرماید و کرده است .

پانزدهم رسول الله صلی الله علیه و آله بر من وصیت کرد و فرمود یا علی بر غسل دادن من مباشر نباشد غیر از تو و عورت مرا کسی نه بیند و هر که بیند چشمش کور میشود گفتم کدام کسی بر من اعانت نماید در بر گردانیدن تو؟ فرمود از ملائکه اعانت کننده داری و من اراده کردم که يك عضو او را برگردانم دیدم که همان عضو او برگردانیده شد .

شانزدهم اراده کردم که ناف آن حضرت را مجرد نمایم از پیراهنش پس نداشت بر من که ای برادر محمد او را مجرد نکن و او را در پیراهنش غسل دادم و سوگند بخداوند که من عورت آن حضرت را ندیدم و خداوند مختص کرد مرا در آن از میان صحابه .

هفدهم خداوند فاطمه زهراء علیها السلام را بر من تزویج کرد و حال اینکه او را ابو بکر و عمر خواستگاری کردند پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خوشا بر حال تو یا علی که خداوند او را بر تو تزویج کرده که او سینه زنان اهل جنت است و او پاره بدن من است عرض کردم آیا من نیز از تو نیستم؟ فرمود بلی تو از منی و من از توام و من در دنیا و در آخرت از تو بدون احتیاج نیستم .

هجدهم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی تو صاحب لواء حمدی در آخرت و تو در قیامت نزدیکترین مخلوقاتی بر من در مجلس و وسعت میشود برای من و

برای تو و من در زمره پیغمبران و تو در زمره اوصیاء ایشانی و بر سر تو تاجی از نور و کرامت گذاشته میشود و هفتاد هزار از ملائکه بر تو احاطه میکنند تا خداوند از حساب خلق فارغ میشود .

نوزدهم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود تو جهاد میکنی با ناکثین و با قاسطین و با مارقین و هر که از آنها با تو جنگ کند از برای تو بر هر یکی از آنها شفاعت یکصد هزار شفاعت است از برای شیعیان تو عرض کردم ناکثین کیان بودند ؟ فرمود که طلحه و زبیر که آنها در حجاز بر تو بیعت میکنند و در عراق میشکنند بیعت ترا و زمانیکه این را کردند پس با آنها جهاد بکن و در قتل آنها پاکیزه بودن اهل زمین است و عرض کردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله قاسطین کدامند ؟ فرمود معاویه و اصحاب اویند گفتم مارقین کیانند فرمود اصحاب دو ذوالثدیّه خوارج نهروان که از دین بیرون میشوند چنانکه تیر از کمان خارج میشود و تو آنها را بر قتل برسان و در کشته شدن آنها آسایش اهل زمین است و عذاب آخرت است بر آنها و ذخیره است برای تو در قیامت در نزد خداوند .

بیستم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو در امت من مثل باب حطه است در بنی اسرائیل که هر که بر ولایت تو داخل شود پس بر آن باب داخل شده و نجات یافته چنانکه خداوند امر کرده بداخل شدن .

بیست و یکم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی من شهر علم هستم و تو باب آن شهری و هرگز کسی بر آن داخل نمیتواند بشود مگر از باب آن و بعد از آن فرمود : یا علی تو مراعات میکنی دین مرا و جهاد مینمائی در موافقت شریعت من و بر تو مخالفت میکند امت من .

بیست و دویم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی خداوند فرموده که دو پسران تو را که حسن و حسین است خلق کردم از نور و آن نور را انداختم بر علی و فاطمه و ایشان حرکت میکنند مثل دو گوشواره و نور ایشان زیادتر میشود بر نور شهداء هفتاد هزار مرتبه یا علی خداوند بر من وعده داده که بر ایشان کرامت فرماید با کرامتی که احدی را با آن نوع کرامت عطا نکرده مگر بر پیغمبران

و رسولان خود .

بیست و سوم رسول الله صلی الله علیه و آله در حال حیات خود بمن عطا فرمود انگشتر و زره و کمر بند خود را و شمشیرش را بر من آویخت و عم<sup>۱</sup> او و صحابه حاضر بودند و خداوند مرا مختص کرده بر اینها نه کسی دیگر را .

بیست و چهارم خداوند این آیه را نازل فرمود: «یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدتموا بینه یدی نجویکم صدقة» و من يك دينار داشتیم و آن را بده درهم فروختم و ده مرتبه با آن حضرت نجوی کردم و ده درهم صدقه دادم و سوگند بخداوند که احدی از صحابه قبل از من و بعد از من این کار را نکرد پس خداوند نازل کرد: «اشفقتم ان تقدوا بینه یدی نجویکم صدقات واذلم ففعلوا ارتاب الله علیکم» و آیا توبه میشود مگر اینکه بعد از گناه بوده باشد .

بیست و پنجم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی جنت حرام است بر پیغمبران تا اینکه من بر آن داخل شوم و بر اوصیاء ایشان حرام است تا اینکه تو داخل بشوی و یا علی خداوند بمن بشارتی داده در حق<sup>۲</sup> تو که مثل آنرا بر پیغمبری نداده قبل از من و بشارت داده بر من که تو سید اوصیاء هستی و دو پسران تو حسن و حسین سید جوانان اهل جنت اند در قیامت .

بیست و ششم برادرم جعفر در جنت طیران میکند با ملائکه و خداوند بر او دو بال از در<sup>۳</sup> و یاقوت و زبرجد عطا فرموده .

بیست و هفتم عم<sup>۴</sup> من حمزه سید الشهداء است .

بیست و هشتم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند وعده داده بمن که خلاف نخواهد کرد در حق<sup>۵</sup> تو و آن اینست که مرا پیغمبر قرار داد و ترا وصی<sup>۶</sup> من گردانیده و زود است که از امت من بر تو برسد از آنچه از فرعون بموسی رسیده است و تو صبر بکن تا بر من ملاقات نمائی و من دوست میدارم دوستان تو را و دشمن میدارم دشمنان ترا .

بیست و نهم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی تو صاحب حوض منی و غیر از تو

بر آن صاحب نیست و جمعی از ائمت من در قیامت از تو آب طلب مینمایند و تو میگوئی بر آنها که نه و یک ذره برای شما نیست پس بر میکردند در حالیکه روی آنها سیاه است و وارد میشود بر و شیعیان ما و تو میگوئی سیراب شوید و بر میکردند در حالتی که روی آنها سفید شده .

سیام رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در قیامت ائمت من حشر میشوند با پنج رایت و اول رایت و لواء فرعون این ائمت است و آن معاویه است و لواء دویم با سامری این ائمت است و آن عمرو و بن عاص است .

و سیم با جاثلیق این ائمت است و آن ابوموسی است .

و چهارم با ابو اعمور سلمی است .

و لواء پنجم با تو خواهد بود و در زیر آن مؤمنین بوده و تو امام ایشان میباشی و بعد از آن خداوند بر آن چهار نفر میفرماید که برگردید بر عقب سر خودتان و نوری طلب بکنید پس حصار زده میشود در میان آنها و جنت و از برای آن حصار باب است که باطن آن رحمت خداوند است و ایشان شیعیان تو است یا علی و آنکسانی که ترا دوست دارند و در خدمت تو جهاد میکنند با قاسطین و ناکثین پس آن صاحبان چهار لواء ندا میکنند شیعیان ترا آیا ماها با شماها نبودیم در دنیا؟ قالوا بلی و لکنکم فتنتم انفسکم و تربصتم و ارتبتم و غیرتکم الامانی حتی جاء امرالله و غیرتکم بالله الغرور ، یعنی شیعیان بر آنها میگویند که بلی شما با ما در دنیا بودید و لکن شما نفس خودتان را بر فتنه انداختید و مثل ما ایمان نیاوردید و در ریب بودید و از روی ریاست و دنیا شما را مغرور کرد تا اینکه مرگ رسید بشما و شمارا شیطان فریب داد پس امروز از شما فدیة قبول نمیشود مثل کافران و جای شما در دوزخ است و آن اولی است بشما و بد است جای رفتن شما و بعد از آن شیعیان تو وارد میشوند بر حوض من و در دست تو عصای میشود و با آن دور میکنی دشمنان خود را از آن حوض

سی و یکم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اگر نبود این که غلو کنندگان در حق تو بگویند آنچه را که نصاری در حق عیسی گفتند در حق تو میگفتم چیزی را که مرور

نمیکردی بر جماعتی مگر این که خاک قدم ترا بر می داشتند و از آن طلب شفاء می کردند .

سی و دوّم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند بر من نصرت کرد با رعب و ترس انداختن در قلب دشمنان من و من از خداوند سؤال کردم که ترا نصرت فرماید با آنچه بر من نصرت کرده و خداوند قرار داد برای تو آنچه را که برای من قرار داده بود .

سی و سوّم رسول الله صلی الله علیه و آله گوش مرا بخودش نزدیک نمود و تعلیم کرد بمن آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت و خداوند اینها را بزبان رسول خودش جاری فرمود .

سی و چهارم نصاری ادّعی چیزی کردند پس خداوند آیه مباهله را نازل فرمود پس در آن آیه مراد از انفسنا نفس من و نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و مراد از نساء فاطمه و مراد از ابناء حسن و حسین شد و بعد از آن آنها ندامت کردند و سؤال کردند عفو را پس رسول الله صلی الله علیه و آله عفو کرده و سوگند بخداوند اگر آنها مباهله میکردند با ما هر آینه مسخ میشدند و بصورت میمون و خوک بودند .

سی و پنجم در روز بدر رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرستاد از برای يك مشت ریگ که در يك مکان جمع شده بود و آنها را برداشتم و بوئیدم و آنها بوی مشک میکرد و بخدمت آن حضرت آوردم و آنها را بر روی مشرکان انداخت و آنها با کثرت و استعداد مغلوب شدند و چهار ریگ از آنها از فردوس بود و یکی از زیر عرش و یکی از مشرق و دیگری از مغرب بوده و با هر يك صد هزار ملائکه بوده که بر ما مدد کردند و خداوند با این فضیلت با حدی کرامت نکرده نه قبل از این و نه بعد از این .

سی و ششم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ویل باشد بر قاتل تو و او اشقی است از اشقای نمود و عاقر ناقه صالح و از برای شهادت تو عرش خداوند لرزه میکند و بشارت باد ترا یا علی که تو در زیره صدیقین و شهداء و صالحین میباشی .

سی و هفتم خداوند مرا مخصوص فرموده از میان صحابه بر علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عموم و خصوص قرآن و این از آن نعمت ها است که خداوند مرا و رسول خود را بر این مختص کرده و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند بر من امر کرده که بر تو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و بر تو تعلیم نمایم و بر تو جفا و بی وفائی نکنم و حق است بر من که بر امر خداوند اطاعت کنم و حق است بر تو که تعلیمات مرا حفظ بکنی .

سی و هشتم رسول الله صلی الله علیه و آله مبعوث گرد مرا بجائی و در حق من دعا ها نموده و مرا مطلع گردانید بر آنچه بعد از آن حضرت خواهد شد و از این جهت بعض اصحاب او غمگین گردیدند و گفتند اگر محمد قادر بود که پسر عم خود را پیغمبر قرار بدهد مینمود و خداوند مرا گرامی داشت که مطلع شدم بر آنها بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله .

سی و نهم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که دروغ گفته کسی که بگوید که من پیغمبر را دوست میدارم و حال اینکه او علی را دوست نداشته باشد و دوست داشتن علی در قلب مؤمن جمع میشود نه در قلب منافق و خداوند قرار داده دوستی مرا و دوستی ترا در اول زمره سبقت کنندگان بر جنت و دشمن من و ترا قرار داده است در اول اهل ضلالت در دوزخ از امت من .

چهل رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرستاد در بعض جهاد ها بسوی چاهی که از آن آب بیاورم برای او و در آن چاه آب نبوده و بر آن حضرت خبر دادم فرمود آیا در آن چاه گل بوده ؟ عرض کردم بلی فرمود از گل بیاور آوردم و تکلم کرد بر آن گل و فرمود آن را بر آن چاه بریز پس آنرا بر آن چاه ریختم پس آب بلند شد و آب را آوردم فرمود یا علی توفیق یافتی و با برکت تو آب جوشید و این فضیلتی بوده برای من از بین اصحاب او .

چهل و یکم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بشارت باد بر تو که جبرئیل آمد و گفت یا محمد خداوند بر اصحاب تو نظر فرمود و این عم و داماد ترا بدخترت فاطمه بهترین اصحاب تو یافت و او را وصی تو و ادا کننده از تو قرار داد

چهل دویم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بشارت باد برای تو یا علی که منزل تو در جنت در مقابل منزل من است در اعلا علیین گفتم اعلا علیین چیست؟ فرمود قبه از دره بیضاء و از برای آن هفتاد هزار در است و جای من و تو است.

چهل و سوم رسول الله صلی الله علیه و آله علیه و آله فرمود که خداوند محکم فرموده دوستی ترا در قلوب مؤمنین و ثابت کرده دشمن داشتن من و ترا در قلب منافقان و دوست ندارد ترا مگر مؤمن پرهیز کار و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق کافر.

چهل و چهارم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که دشمن ندارد ترا از عربها مگر ولد زنا و از عجم مگر شقی و از زنان مگر سلقه (سلطیه).

چهل و پنجم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بنزد خودش خوانده و چشم من درد میکرد و بچشم من آب دهان خود را انداخت و عرض کرد خداوند احوال او را برودت و برودت او را حرارت قرار بده و از آن روز تا بحال درد چشم ندیدم.

چهل و ششم امر کرد آنحضرت بر اصحاب و بر عموهای خود بر بستن درهای خودشان از مسجد و درخانه مرا باز کرد با امر خداوند و نیست باحدی مثل این فضیلت من.

چهل و هفتم رسول الله صلی الله علیه و آله امر فرمود بر من در وصی کردن من که دیون مرا و وعده های مرا که بمردمان کرده ام ادا بکنم عرض کردم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله تو میدانی که در نزد من مالی نیست که کفایت بکنند بر ادا کردن دیون و وعده های تو فرمود بزودی خداوند بر تو اعانت بکند و من اراده نکردم چیزی را در اداء آنها مگر اینکه خداوند آسان کرد آن را تا اینکه ادا نمودم دیون و وعده های آن حضرت را و حساب کردم بر هشتاد هزار دینار بالغ بوده و چیزی از آنها باقی مانده و من وصیت کرده ام بامام حسن که آنها را اداء نماید.

چهل و هشتم روزی رسول الله صلی الله علیه و آله بمنزل من آمد و ما سه روز بوده که طعام نخورده بودیم فرمود یا علی در نزد شما چیزی هست یا نه؟ عرض کردم سوگند بخداوند که ما سه روز است چیزی نخورده ایم فرمود یا فاطمه داخل شو بر این خانه و نظر بکن که چیزی میبایی یا نه؟ عرض کرد حالا از آنجا بیرون آمدم و چیزی در آن

نبود! عرض کردم من داخل شوم؟ فرمود داخل باش و چون داخل شدم دیدم طبق گذاشته شده و در آن رطب و کلمه در آن ترید است که بالای نان آب و گوشت ریخته اند و برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم فرمود یا علی دیدی آن کس را که این را بما آورد؟ گفت بلی فرمود حال او را بیان بکن گفتم در میان سرخ و کبود و زرد بوده فرمود آنها خطهای بال جبرئیل است و ما از آن آب و گوشت و نان خوردیم و سبز شدیم و دیده نشد در آن مگر اثر انگشتان ما و خداوند مختص فرمود مرا باین از میان صحابه.

چهل و نهم خداوند مخصوص کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را برسالت و مخصوص کرد مرا آنحضرت بر وصی او بودن و هر که مرا دوست بدارد او سعید است و در زمره انبیاء محشور میشود.

پنجاهم رسول الله صلی الله علیه و آله ابو بکر را با سوره براءت بر اهل مکه فرستاد و بعد از آن جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد از جانب تو ادا نمی تواند بکند مگر خودت و یا آن کسی که از تو باشد پس آنحضرت مرا فرستاد بر ناقه عضباء خود و من در ذی حلیفه بر او رسیدم و آن سوره را از او گرفتم پس خداوند مرا مخصوص کرده بر این.

و پنجاه و یکم رسول الله صلی الله علیه و آله بر پا کرد مرا بر امامت و خلافت از برای مردمان و فرمود بر هر که من اولی بتصرف هستم این علی بر او اولی است پس دور باشد از رحمت خداوند ظلم کنندگان بر او و بد چیزی باشد بر آنها.

پنجاه و دویم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی آیا برای تو تعلیم نمایم آنچه را که جبرئیل بر من یاد داده؟ عرض کردم بلی فرمود بگو یا رازق المقلین و یاراحم المساکین و یا اسمع السامعین و یا ابصر الناظرین و یا ارحم الراحمین ارجمتی و ارزقنی. پنجاه و سوم خداوند دنیا را فانی و آخر نمیکند تا اینکه قائم از اولاد من ظاهر شود و کفار را بکشد و جزیه قبول نکند و صلیب و بتها را بشکند و جنگها را تمام کند مردمان را دعوت کند بر بردن مال از او و با عدالت قسمت کند و در

میان رعیت عدالت نماید.

پنجاه و چهارم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بزودی که بنی امیه بر تو ناسزا بگویند و بر گرداند بر آنها ملائکه که بر هر ناسزائی که گفته اند هزار لعنت و زمانی که از اولاد ما ظاهر شود چهل سال بر آنها لعنت بکند.

پنجاه و پنجم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی در حق تو چند طائفه بر فتنه واقع میشوند و میگویند رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی نگذاشت در آنچه به علی وصیت کرد آیا کتاب پروردگار افضل همه چیز نیست بعد از خداوند و یا علی سوگند بخداوند اگر تو قرآن را جمع نکنی با دقت ابداً جمع نخواهد شد و خداوند مرا مخصوص کرده بر جمع کردن کتاب خودش از میان صحابه.

پنجاه و ششم خداوند مرا مخصوص کرده بر آنچه اولیاء خود را بر آن بر گزیده و اهل اطاعت خودش را بر آن مختص نموده و مرا وارث رسول الله صلی الله علیه و آله قرار داده و هر که این را مکروه بدارد آنحضرت را مکروه داشته و هر که را این مخصوص شدن من شاد نماید پس رسول الله صلی الله علیه و آله را شاد کرده و اشاره کرد بسوی اهل مدینه.

پنجاه و هفتم رسول الله صلی الله علیه و آله در بعضی از جهادها که آب نبود فرمود یا علی برو بنزد این سنگ بزرگ و بگو که فرستاده رسول الله صلی الله علیه و آله ام از برای من آب بدهی و سوگند بخداوند که من رساندم فرمان آنحضرت را و بیرون شد از آن سنگ مثل پستان ماده گاو از هر پستان آب آمد و بر آنحضرت خیر دادم فرمود از آن آب اخذ بکن و آن قوم آمدند و خوردند و مشکهای خود را پر کردند و بر حیوانات خودشان آب دادند و وضو ساختند و خداوند مرا مخصوص نمود بر این از میان صحابه.

پنجاه و هشتم رسول الله صلی الله علیه و آله در بعضی جهادهای خود که آب یافت نشده بود فرمود یا علی مشکى آب را بیاور و من حاضر کردم و دست راست خود را گذارده دست من نیز در دست آنحضرت بوده فرمود آب بیا و آب جاری شد از میان انگشتان ما

پنجاه و نهم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بر خیبر فرستاد و رفتم و دیدم که در آن بسته است و آن را با شدت حرکت دادم و برکندم و چهل قدم او را دور انداختم و داخل قلعه شدم و مرحب بیرون شد و بر من حمله کرده و من نیز بر او حمله کردم و او را کشتم و حال اینکه قبل من دوازده نفر از صحابه را بر فتح آنجا فرستاده بود آنها فرار کرده بودند.

و شصتم این که من عمرو بن عبدود را کشتم و او را بر هزار سوار مقابل قرار میدادند.

شصت و یکم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی مثل تو در این امت مثل قل هو الله است و هر که ترا با قلب دوست بدارد مثل اینست که ثلث قرآن را قرائت کرده و کسی که ترا با قلب دوست دارد و با زبان بر تو اعانت نماید مثل اینست که دو ثلث قرآن قرائت کرده و کسی که ترا با قلب و با زبان دوست بدارد و با دست خود برای تو اعانت نماید مثل اینست که تمام آن را قرائت کرده.

شصت و دویم من با رسول الله صلی الله علیه و آله در جهادها بودم در وقت جنگ و لواء جهاد در دست من بوده است.

شصت و سوم من در جهادها و آنحضرت فرار نکردم ابداً و کسی بر مبارزت من نیامد مگر اینکه زمین از خون او خورده.

شصت و چهارم از برای رسول الله صلی الله علیه و آله مرغی بریان شده از جنت وارد شده بود و او دعا کرده بود که خداوند محبوب ترین خلق را برای او برساند و خداوند بر من توفیق داد که بخدمت آنحضرت وارد شدم و از آن مرغ خوردم.

شصت و پنجم من در مسجد نماز میگزاردم و سائل آمد و من در رکوع بودم و از انگشت خود انگشتر خودم را بر او دادم و خداوند در شأن من نازل فرمود این آیه را: «أنا وليكم الله ورسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راعون».

شصت و ششم خداوند آفتاب را از برای من دو مرتبه بر گردانیده و بر احدی

از این امت غیر از من بکسی نشده .

شصت و هفتم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امر فرمود که مرا امیر المؤمنین خطاب نمایند در حال حیات او و بعد از وفات او و جایز ندانست این را بر احدی بغیر از من .

شصت و هشتم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود یا علی در قیامت منادی ندا می کند از عرش سید انبیاء کجا است و من قیام میکنم و بعد از آن ندا میشود سید اوصیاء آنها در کجا بوده است و تو قیام میکنی و رضوان خازن جنت کلیدهای جنت را برای من بیاورد و مالک دوزخ کلیدهای آن را برای من آورد و میگویند که خداوند امر کرده بما که اینها را بشما بدهیم و تو را امر کرده که اینها را بتو بدهیم و من کلیدهای جنت و دوزخ را بر تو میدهم و تو قسمت میکنی جنت و دوزخ را در میان دوستان و شیعیان و دشمنان خودت .

شصت و نهم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود که یا علی اگر تو نبودی پس منافقان این امت از مؤمنین شناخته نمیشدند .

فضیلت هفتماد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرا و زوجه من فاطمه و دو پسران من حسن و حسین را در زیر عبای قطوانیه خود جای داد و خداوند نازل کرد در حق ما پنج نفر « انما یرید الله لیزهبن عنکم الرّجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً » و جبرئیل گفت و من نیز از شما یم یا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ششم از ما شد .

و در این حدیث امیر المؤمنین از فضایل و مناقب خودش اکتفا کرده بر این هفتاد یا از جهت اینکه اهل مجلس و مکحول راوی این حدیث قدرت شنیدن زیادتر از اینها را نداشتند و یا اینکه خصوص اینها را ندانسته بودند و هرچندی که بعضی از فضائل او را فهمیده بودند و نص بر خلافت او را فهمیده بودند و اینها و یا اکثر اینها در تعیین خلافت او از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صراحت داشته چنانکه نقیب بصره بر ابن ابی الحدید گفت که : خلافت او از آن حضرت تعیین شده در احادیث و ابن ابی الحدید گفت ما آنها را تأویل میکنیم و نقیب گفت که مرا بگذار از تأویلات خنک خودت و اگر باب این تأویلات را باز نمائیم در « لا اله الا الله و محمد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ »

نیز این تاویلات شبا پیدا میشود و از اینها قلوب و نفوس مردمان نرفت میکند و میداند که آنها مراد نیست از آن احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله که در شأن امیرالمؤمنین و تعیین او فرموده است .

و بالجمله فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام زیادتر است و علماء اهل سنت نیز اینها را و زیاده بر اینها را در کتاب احادیث ذکر کرده اند مثل فاضل حموینی در فرائد و اخطب خطبای خوارزمی در کتاب مناقب خود و ابن جنبل در کتاب مسند خود و ابن مغزلی در مناقب خودش و غیر از ایشان از علماء اعلام اهل سنت .

و فاضل ابن بطریق در کتاب عمدہ نهصد و چند حدیث از کتاب های آنها در فضایل امیرالمؤمنین و اهل بیت و اولاد او روایت کرده و سید بحرانی در کتاب غایة المرام دو بیست و چند فضیلت از برای امیرالمؤمنین و اهل بیت او از کتاب های ایشان زیاده از یک هزار حدیث روایت نموده و مثل آنها را از علماء شیعه نقل کرده و آنها را حقیر در علم الیقین و در کتاب مناهج الکرام و در مناهج العارفین و در طریقه بیضاء نقل کرده ام و سید بحرانی در آن کتاب یکصد و بیست و چند آیه از کتاب های اهل تفسیر و اهل حدیث ایشان در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت او روایت کرده و ابن مغزلی روایت نموده که ربع قرآن و یا ثلث آن در شأن او و اهل بیت او نازل شده و احقر آن آیات را در مناهج امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده ام و این هفتاد فضیلت را نیز علماء اهل سنت در کتاب های خودشان با تفصیل روایت کرده اند چنانکه در کتاب غایة المرام سید فاضل بحرانی از ایشان روایت کرده . و از ابن عباس روایت کرده اند که اگر دریاها مرگب شود و اشجار قلم باشد و انس و جن کاتب گردد فضایل امیرالمؤمنین را نمیتواند تعداد نمایند و بشمارند و ابن ابی الحدید این حدیث ابن عباس را نظم کرده چنانکه در علم الیقین حقیر قصیده او را ذکر کرده ام .

و این احادیث بسیار و این همه فضایل چگونه تاویل میشود و حال اینکه اکثر اینها در تعیین خلافت و وصی بودن امیرالمؤمنین بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله است و تعجب

زیادتر از ابن ابی الحدید است که این احادیث را از علماء خودشان روایت میکند در شرح نهج البلاغه و با وجود قبول کردن خود این احادیث را در خلافت و وصی بودن امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حمل میکند بر غیر خلافت او .

و نیز ابن ابی الحدید در شرح خود از تاریخ طبری از ابن عباس روایت کرده که حاصل آن اینست که امیر المؤمنین فرمود وقتی که این آیه نازل شد « و انذر عشیرتک الاقربین » رسول الله فرمود یا علی از یک صاع طعام و یک پای گوسفند برای اولاد عبد المناف مهمانی درست بکن با یک کاسه شیر و من اینها را درست نمودم و در چهل نفر از ایشان را دعوت کرده و ایشان آمدند و خوردند و همه سیر شدند و در روز دوم نیز چنین کردم آنحضرت بر ایشان فرمود ای اولاد عبدالمطلب سوگند به خداوند که در عرب جوانی نمیدانم که بیاورد بر قوم چیزی که افضل باشد از آنچه من برای شما آورده‌ام و من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خداوند امر کرده بمن که شما را بر آن دلالت نمایم پس کدام یکی از شما برای من وزیر و اعانت کننده میشوید بشرط اینکه او بمن برادر و وصی و خلیفه من باشد در میان شما؟ پس آن قوم از این فرمایش آن حضرت اعراض کردند و من عرض کردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله من وزارت ترا قبول میکنم و آنحضرت سه مرتبه این فرمایش را اعاده کرده و کسی از آنها جواب نداده من در هر سه مرتبه قبول کردم فرمود بدانید که این علی برادر من است و وصی من و خلیفه من است در میان شما پس بر او اطاعت بکنید و آن قوم برخاستند و خنده کردند و بر ابوطالب گفتند که بر تو امر کرد که بر پست اطاعت بکنی .

و ابن ابی الحدید بعد از روایت این حدیث گفته که : این حدیث دلالت میکند بر وصی بودن امیر المؤمنین بر رسول الله صلی الله علیه و آله و دلالت میکند از کتاب خداوند و از احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله بر وصی بودن او بر آن حضرت فرمایش خداوند ( و اجعل لی وزیراً من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشركه فی امری ) و رسول الله صلی الله علیه و آله در

حدیث اجماعی فریقین فرموده که : یا علی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد شد . پس در این حدیث ثابت کرده از برای امیرالمؤمنین جمیع مراتب هارون را .

پس بنا بر این او وزیر رسول الله صلی الله علیه و آله و باو محکم شده پشت او و اگر آن حضرت خاتم پیغمبران نبوده علی نیز در نبوت باو شریک میشد .

و نیز احمد بن حنبل در مسند خود از خثعم روایت کرده که از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت خداوندنا من عرض میکنم چنانکه موسی عرض کرده که از برای من وزیری از اهل من علی را قرار بدهی و پشت مرا باو محکم بکنی و او را با من شریک گردانی در تبلیغ رسالت من تا اینکه ما دو نفر از برای تو سبیح [گوئیم] و ترا بسیار ذکر نمائیم و تو بما بصیری .

و این حدیث را بااندک فرقی ابو نعیم در حلیة الاولیاء نیز از ابن عباس روایت کرده و در این خصوص یازده حدیث از علماء اهل سنت و شانزده حدیث از علماء شیعه در غایة المرام روایت کرده .

و با وجود این احادیث در خلافت و وصی بودن امیرالمؤمنین چگونه تأویل میشود بغیر از خلافت و اگر اینها صراحت نداشته در خلیفه بودن او بعد از رسول الله پس او چرا خلافت را برای خودش ادعا میکرد؟! و اگر او خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله با تعیین نبوده پس چرا در خطبه های خودش میگوید که : خلافت حق من بوده؟ چنانکه در خطبه یکصد و هفتاد و یک نهج البلاغه فرموده : « وقد قال لی قائل یا ابن ابی طالب انک علی هذا الامر لحریص ، فقلت بل انتم احرص و ابعد و انا اخص و اقرب و انما طلبت حقاً لی و انتم تحولون بینی و بینة » ( تا آخر ) یعنی در ادعای کنندگان خلافت کسی بمن گفت ای پسر ابوطالب تو هر آینه حریص و طمع داری بر خلافت پس من در جواب آنکس گفتم که شما ادعا کنندگان سوگند بخداوند از من حریص ترید و دور بوده اید از خلافت و من مخصوصم و نزدیکترم از شما بر آن و من طلب میکنم حقش را که از برای منست و شما در میان من و حق من مانع میشوید و

بر روی من میزاید در طلب کردن حق خودم و زمانی که من با این دلیل و انعام حجت با آنکس گفتگو کردم در نزد جماعت حاضرین پس مبهوت شد و ندانست که بر من چه جواب بگوید .

و این ابی الحدید بعد از شرح این خطبه گفته : بدان بدرستی که متواتر شده و بر شیوع و وضوح رسیده خبر دادن امیر المؤمنین مثل این فرمایش را و شکایت او از جماعت خلافت کنندگان مثل فرمایش او در يك خطبه : **مَا زِلْتُ مَظْلُومًا مِّنْذُ قُبُصِ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا** یعنی از روز وفات رسول الله صلی علیه و آله تا امروز که روز چنگک جمل است همیشه من مظلوم شده‌ام و بر من ظلم کرده‌اند و مثل فرمایش او در خطبه دیگر **اللَّهُمَّ اجْزِ قُرَيْشًا فَإِنَّهَا مَنَعَتْنِي حَقِّي وَ غَضَبَتْنِي أَمْرِي** یعنی خداوند! بر جماعت قریش جزای بدبده زیرا که آنها منع کردند حق خلافت مرا و غضب نمودند امر خلافت مرا و مثل فرمایش او در خطبه دیگر **اللَّهُمَّ فَاجْزِ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَزَاءَ فَإِنَّهُمْ ظَلَمُونِي حَقِّي وَ اغْتَصَبُونِي سُلْطَانَ دِينِ ابْنِ أُمِّي** یعنی خداوند! از من جزا بده بر جماعت قریش زیرا که آنها ظلم کردند بر من در بردن حق من و غضب نمودند ریاست دین پسر مادر مرا از من که رسول الله صلی الله علیه و آله بوده زیرا که امیر المؤمنین با آنحضرت از پدر و مادر پسر عم بودند و جد ایشان یکی بوده و فرمایش او زمانی که شنید که يك کسی فریاد میکند و انا مظلوم میگوید آن حضرت با او فرمود **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاءَكَ بِمَنْ ظَلَمَكَ فَادْعُهُمْ** یعنی من هم مثل تو همیشه مظلوم بوده‌ام .

و مثل فرمایش او در خطبه دیگر **وَ أَنَّهُ لِيَعْلَمَنَّ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى** یعنی البته ابوبکر میدانست که محل من از خلافت مثل محل قطب آسیاب بوده در بر گردانیدن آن قطب سنگ آسیاب را یعنی ابوبکر دانسته و فهمیده حق مرا برده و مثل فرمایش او در آن خطبه (اری ترائی نهبا) یعنی ارث خلافت که بمن رسیده بود از رسول الله صلی الله علیه و آله و من وارث آن خلافت بودم آن را بغارت بردند .

و فرمایش او در خطبه دیگر که : انهما اصفیا اناننا و حملا الناس علی رقابنا یعنی ابوبکر و عمر کاسه زندگانی ما اهل بیت را سرنگون کردند و مردمان را بر گردن ما ها سوار کردند نه تنها بر من ظلم کردند.

و فرمایش او در خطبه دیگر : ان لنا حقاً ان نعطه ناخذہ و ان نمنعه لم نرکب اعجاز الابل و ان طال السری یعنی از برای ما اهل بیت حقی بوده اگر آن را بما بدهند ما آنرا اخذ میکنیم و اگر از ما منع کردند ما سوار میشویم در ردیف سوار شوندگان بر شتران و هر چندی که سیر کردن روزگار طول داشته باشد و در این فرمایش کنایه است و حاصل آن اینست که خلافت و ریاست در دین حق ما است اگر دادند آنرا بما بدون جنگ و قتال کردن پس ما حق خودمان را اخذ میکنیم و اگر آن حق ما را از ما منع کردند پس ما جنگ نمیکشیم و دست خودمان را باز میداریم و در عقب سر مردمان راه میرویم و در سر آنها مثل بندگان آنها زندگانی میکنیم و محاکمه را برروز جزا میگذاریم و مثل فرمایش او در خطبه دیگر ما زلت مستأثر علی مدفوعاً عما استحققه و استوجبه یعنی همیشه بر من مقدم شدند و مرا منع کردند از آنچه من مستحق آن بودم و بر طریق و جوب حق من بوده است .

و ابن ابی الحدید بعد از ذکر کردن این کلمات امیر المؤمنین را که صراحت دارند در تعیین خلافت او گفته : که اصحاب مامعزله این کلمات امیر المؤمنین را حمل میکنند بر ادعا کردن او خلافت را برای خودش بر طریق افضل بودن و احق شدن او بر خلافت و راستی اینست زیرا که حمل کردن اینها بر استحقاق او بر خلافت نه بغیر از او نسبت کفر و فسق است بر بزرگان مهاجرین و انصار و لکن جماعت شیعیان و طائفه زیدیه حمل کرده اند اینها را بر ظاهر اینها و مرتکب شده اند بر امر دشواری و سوگند بجان خودم بدرستی که این کلمات افاده ظن میکند در آنچه شیعیان میگویند و لکن جستجو کردن اقوال این ظن آنها را باطل میکند و این و هم و گمان را دفع مینماید پس واجب میشود که این کلمات امیر المؤمنین علیه السلام

جاری شود مثل جاری شدن آیات متشابهاً که آنها بروهم میدهد آنچه را که بخداوند جایز نیست زیرا که عمل نمیکنیم بر ظاهر متشابهاً و زمانی که جستجو کردیم ادله و دلیلهای عقل را ، پس آنها اقتضاء کرده عدول کردن را از ظاهر آنها و باید حمل بکنیم آنها را بر آن تأویلاتی که در کتابهای علماء ما ذکر شده .

و بعد از این ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن عالیّه برای من نقل نمود که در مجلس علامه فخر اسمعیل بوده و او بزرگ حنبلی ها بوده و در آن وقت یکنفر حنبلی وارد شد و فخر اسمعیل از او پرسید (که او طلب داشته در ذمه یکنفر از اهل کوفه و برای آن بکوفه رفته بود ) که چطور شد طلب تو که برای آن رفته بودی ؟ گفت رفتم و اتفاق افتاد رفتن من بروز غدیر و در آن روز جماعت بسیار در نزد قبر امیر المؤمنین اجتماع کرده بودند و اگر جناب شما در آنروز آنجا بودید می دیدید که چه خبر است در آنجا از شنایع و فضایع و سب کردن صحابه را آشکار و بدون ترس با صداهای بلند پس فخر اسمعیل گفت آنها چه گناه دارند ؟ و سوگند بخداوند آنها را جری نکرده بر آن سب صحابه و این باب را برای آنها باز نکرده مگر صاحب آن قبر و آن مرد حنبلی گفت یا سیدنا صاحب آن قبر کدام است که آن جماعت را وادار کرده بر سب کردن صحابه ؟ فخر اسمعیل گفت آن کس علی بن ابوطالب رضی الله عنه است آن حنبلی گفت یا سیدنا یا علی آنها را یاد داده و طریقه برای آنها قرار داده و این سب صحابه را بر آنها آموخته ؟ فخر اسمعیل گفت بلی سوگند بخداوند پس آن مرد گفت یا سیدنا اگر علی در کار خودش حق داشته چرا ما فلان و فلان را دوست میداریم و اگر باطل است پس چرا ما علی را خلیفه میدانیم و او را دوست میداریم و از برای ما سزاوار است که از او تهری بکنیم و یا از آن دو نفر ؟ ابن عالیّه گفت زمانی که فخر اسمعیل این را شنید پس زود از مجلس خودش برخاسته و گفت خداوند لعنت کند اسمعیل فاعل بن فاعل را اگر جواب این را می دانید و داخل شده بر حرمخانه خود و ما نیز برخاستیم و بیرون آمدیم (تمام شد کلام ابن ابی الحدید) .

والحق و الانصاف که اسمعیل فخر علامه علماء اهل سنت خوب فهمیده که

امیر المؤمنین صحابه را در نظر مردمان بد کرده و باعث شده که بر آنها بد بگویند زیرا که آنها را نسبت داده. بر ظلم کردن بر او و غضب نمودن خلافت را از او و بردن آنها حقّ او را و غارت نمودن آنها ارث او را در آن کلمات مذکور در خطبه‌های خودش در میان مسلمانان در منابر و مساجد در روزهای جمعه و در اعیان سرفیه پس جماعت شیعیان امیر المؤمنین اگر صحابه را غاصب و ظالم و غارتگر بدانند و بر ظالمان اهل بیت بد بگویند ابدأً تقصیر ندارند زیرا که تابع شده‌اند بر امیر المؤمنین و خلیفه چهارم اهل سنت و اهل سنت نیز اگر او را خلیفه بدانند باید بر آن حضرت اقتداء نمایند و بر آن کسانی که بر او ظلم کرده و حق او را غضب نموده بدگو باشند و از آنها تبری کنند و با وجود این اگر کسی آنها را خوب بداند و امیر المؤمنین را نیز خلیفه چهارم خود دانسته باشد و همه صحابه را اهل حق و در دین واقعی خیال نماید پس این خیال خام است و خام خیالی است و کار عوام است و یا کار اهل عناد و تعصب است.

و تعجب از ابن ابی‌الحدید است که با آن همه اطلاعات او بر رفتار صحابه و بر کارهای آنها بعد از رسول الله ﷺ و بلکه دانستن او فرار آنها را از جهادها در خیبر و در احد و در حنین و در وادی یا بس و در غیر از اینها و مخالفت آنها چندین مرتبه بر رسول الله ﷺ.

چنانکه در سابق از نقیب و از خود ابن ابی‌الحدید نقل کردیم و با وجود اینکه خودش میگوید که: این کلمات امیر المؤمنین در شکایت از خلفاء و نسبت دادن آنها بر ظلم و غضب حقّ او و بردن ارث او از متواترات است و شایع و واضح شده و همه مردمان میدانند و صراحت دارد این کلمات آنحضرت در بد گوئی صحابه پس بین چگونه میگوید که ما اینها را تأویل میکنیم و این کلمات را مثل آیات متشابهات باید تأویلات کرد و از ظاهر اینها دست برداشت آیا این نوع رفتار و این کردار تعصب و عناد نیست؟ آیا آن سخنان او پرده پوشی بر حقّ نبوده؟ و آیا این تأویلات آدم فریبی و ریاست طلبی نیست؟ آیا این کلمات امیر المؤمنین مثل آیات متشابهات است و مثل الرحمن علی العرش استوی بوده و مانند و جاء ربك والملائكة

صفاً صفاً ، است که تأویل شود ؟ و آیا قیاس مع الفارق نیست ؟ و آیا امیرالمؤمنین و اولاد او از امامان اهل بیت که این کلمات را میگویند و بمردمان اینها را یاد میدهند دروغ گفتند العیاذ بالله آیا احادیث : انی تارك فیکم الثقلمین کتاب الله و عترتی چگونه است ؟ و آیا احادیث : علی مع الحق و العقیق مع علی چطور است ؟ و با وجود این احادیث متواتره در میان فریقین آیا علی و اولاد او در دین حق نبوده اند و دیگران حق را یافته و ایشان نیافته بودند ؟ و آیا احادیث افتراق این ائمت بر هفتاد و سه فرقه که یکی از آنها اهل نجات است و باقی در دوزخ است آیا اهل نجات غیر از اهلبیت رسول الله ﷺ است ؟ و هفتاد و دو فرقه همه نجات یافته است ! چه خوب نظم کرده اینک گفته :

اذا افتقرت فی الدین سبعین فرقة و نیفاً كما قد جاء فی واضح النقل  
 ولم یک منهم ناجیاً غیر واحد فبین لنا یاذا النباهة و الفضل  
 افی الفرقة الهلاک آل محمد ص ام الفرقة الناجین ایهما قل لی ؟  
 و ان قلت هلاکاً کفرت و ان تقل نجوا فلما ذا قدم الغیر بالفضل

و حاصل ترجمه اینها اینست که کدام یکی از این هفتاد و چند فرقه اهل نجات است مالکی و یا شافعی و یا حنفی و یا حنبلی و یا معتزلی و یا اشعری و یا غیر و یا اهلبیت رسول الله ﷺ .

و نیز ابن ابی الحدید در شرح فرمایش امیرالمؤمنین : و خرجوا یجرون حرمة رسول الله كما تجر الامة عند شرائها متوجهین بها الی البصرة ؛ تا آخر یعنی طلحه و زبیر با جمعی از اصحاب رسول الله ﷺ خروج کردند بر من و زن آنحضرت را کشیدند در صحراها و شهرها مثل نشان دادن کنیزها در وقت فروختن آنها و آورده با آن زن بر بصره از برای جنگ و قتل من گفته که ابو محنف روایت کرده از اسمعیل بن خالد از قیس بن ابو حازم .

و نیز کلبی نقل نموده از ابو صالح از ابن عباس و نیز حریز بن یزید روایت کرده از عامر شعبی و نیز روایت نموده محمد بن اسحاق از حبیب بن عمیر و همه آنها

گفته‌اند که زمانی که عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند از مکه و بر طرف بصره می‌رفتند رسیدند بر آب قریه حوثب پس سگان آن قریه بر آنها فریاد کردند و شتر آنها رمیده شد و کسی از اهل لشکر آنها گفت : خداوند لعنت کند بر حوثب چه بسیار است سگهای حوثب پس زمانیکه عایشه نام حوثب را شنید گفت آیا این آب حوثب است گفتند بلی گفت برگردانید مرا از اینجا و از او پرسیدند که چه شده بر او که برگردد از اینجا عایشه گفت شنیدم از رسول الله ﷺ که فرمود گوئیا میبینم سگهای آب حوثب را که فریاد میکنند بر یکی از زنان من و بعد از آن فرمود بمن که : میداد تو آن زن باشی زبیر باو گفت ساکت شو رحمت خداوند بر تو که چند فرسخ آب حوثب را گذشته‌ایم عایشه گفت شاهد داری که این سگهای حوثب نیست پس طلحه و زبیر پنجاه نفر شاهد دروغگویان فراهم آوردند و بر آنها رشوه دادند که آنها شهادت نمایند در نزد عایشه که این آب حوثب نیست پس آن پنجاه نفر از اعراب شهادت دادند بر این و این شهادت اول دروغ گفتن بوده در اسلام .

و نیز ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح و ماوردی در اعلام نبوت و شیرویه در فردوس الاخبار و ابو یعلا در مسند خود و ابن مردویه در فضایل امیر المؤمنین و اخطب خطباء در اربعین و شعبه و شعبی و سالم بن ابو جعد در احادیث خودشان و بلادری و طبری در تاریخ خود روایت کرده‌اند که عایشه زمانیکه فریاد کردن سگهای حوثب را شنید گفت اینجا کجا است ؟ گفتند حوثب است گفت : انا لله و انا الیه راجعون و من همان زن بودم که از رسول الله ﷺ شنیدم و در خدمت آنحضرت زنان او بودند که فرمود کاش میدیدیم بر کدام یکی از شماها سگهای حوثب فریاد میکند و در روایت ماوردی کدام یکی از شما صاحب جمل اریب خواهد شد و خروج میکند و بر آن سگهای حوثب فریاد میکنند ، و در یمین و یسار همان زن مردمان بسیار کشته میشوند و آن زن از قتل نجات یابد بعد از اینکه نزدیک شده بود بر قتل .

و نیز ابن ابی الحدید از ابو مخنف از عصام بن قوام از عکرمه از ابن عباس روایت کرده که رسول الله ﷺ روزی بزبیر فرمود ( و همه آنها در نزد آن

حضرت بودند) که کاش میدیدیم و میدانستیم که کدام یکی از شما صاحب جمل ارب می‌شود و سکهای حوٲب فریاد میکنند بر او و در یمین و یسار او جماعت بسیار کشته می‌شود و همه آنها در دوزخ است و آن زن بعد از آن نجات یابد .

و بقرینهٴ روایت ماوردی این روایت نیز مثل آنست که آن زن از قتل نجات یابد بعد از نزدیک شدن بر آن .

و ابن ابی‌الحدید گفته که مراد آن حضرت از نجات یافتن نجات یافتن او است از دوزخ و حال اینکه روایت ماوردی شاهد است که نجات آن زن از قتل است بعد از نزدیک شدن آن بر قتل و بر هر حال طلحه و زبیر و اتباع آنها از صحابه و تابعین با صراحت روایت ابن عباس در دوزخند و علاوه بر اینها بقاء و خوارج در اعتقاد معتزله در آتش‌اند .

و از این روایات که ابن ابی‌الحدید نقل کرده معلوم شد که طلحه و زبیر و عایشه بر امام زمان خودشان خروج کردند و با خلیفهٴ چهارم مسلمانان جنگیدند و قریب بیست هزار نفر مسلمان در آن جنگ کشته شدند با طلحه و زبیر و آنها دانسته و فهمیده پنجاه نفر شاهد دروغ با رشوت حاضر کردند بر عایشه و حال اینکه عایشه را رسول الله ﷺ از خروج نهی کرده بوده و علاوه خداوند فرموده بود : « و قرن فی بیوتکن » ، و وعدهٴ عذاب ضعف در مقابل عذاب زنان دیگر بر آنها کرده بود در صورت مخالف آنها و خارج شدن آنها از خانهٴ خودشان و نمیدانم کدام آیات قرآن عذاب را از زنها برداشت ؟

و نیز امیرالمؤمنین در یک خطبهٴ نهج‌البلاغه فرمود : **وَ اَمَّا فَلَانَةٌ قَادِرَتُهَا رَاٰی السَّاءِ ، وَ ضَعْفٌ غَلَا فِی صَدْرِهَا ، كَمِ رَجُلٍ الْقَبِيْنِ ، وَ لَوْدُعِيَّتٍ لَتِنَالٍ مِّنْ عَجْرِي مَا اَتَتْ اِلَيْ لَمْ تَفْعَلْ وَ لَهَا بَعْدُ حَرْمَتُهَا الْاَوْلٰى وَ الْحِسَابُ عَلٰى اللّٰهِ .**

یعنی اما عایشه پس او را فرا گرفت رأی سست زنها و کینهٴ قدیم او که بمن داشته و جوش زد از کینهٴ او در سینه‌اش مثل دیک جوشندهٴ آهنگران اگر دعوت می‌کردند او را که خلافت را از غیر از من اخذ بکند هرگز اقدام نمیکرد .

چنانکه با عمر و با عثمان نزاع کرده در خلافت و با وجود این مخالفت بر من و فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حرمت او لیه او بجا است و حساب او با آن خداوند است .

و ابن ابی الحدید در شرح این کلام گفته که اگر عمر خلیفه میشد بعد از کشته شدن عثمان و نسبت میدادند بر عمر که او عثمان را کشته و او مردمان را جمع کرد برای قتل او و بر عایشه میگفتند که بر عمر خارج شود و با او جنگ کند البته خارج نمیشد و با او جنگ نمیکرد و بعد از این گفته که :

عایشه فقیهه و روایت کننده شعرها بوده و صاحب حظی بود از رسول الله ﷺ و جرأت داشت با حضرت تا اینکه از عایشه در امر رسول الله ﷺ در قصه ماریه قطبیه آنچه شد از آن حدیث که رسول الله ﷺ بزنی دیگرش مخفی گفته بود و آن باعث شد که عایشه با آن زن که حفصه است دست بهم دادند و اتفاق کردند بر ضرر رسول الله ﷺ و قرآن در انکار آنها نازل شد که مردمان در سوره تحریم قرائت میکنند و در آن آیات و عید غلیظ است و بعد از تصریح کردن و واقع شدن گناه از آنها و قساوت قلب آنها و این جرأت او باعث شد بر اینکه در ایام خلافت علی واقع شد از عایشه آنچه شد و خداوند از او عفو کرده و او از اهل جنت است در نزد ما با وعده سابق و آنچه صحیح شد از امر توبه تا اینکه ابن ابی الحدید گفته :

و اما فرمایش امیر المؤمنین که : ( ادرکها رأی النساء ) یعنی ضعف رأی زنان و در حدیث وارد شده هیچ قوم رستگار نمیشوند که کار خودشان را بسته باشند بر زنها و در حدیث است که زنها کم عقلند و کم دین و یا دین آنها ضعیف است و از این جهت قرار داده در شرح انور شهادت دو نفر زن را در مقابل شهادت یک مرد و زن در اصل خلقت بزودی فریب میخورند و زود غضب میکنند و بدظن میشود و تدبیر او فاسد است و شجاعت در آنها نیست و یا کمتر و همچنین سخاوت آنها .

و اما ضعف و کینه عایشه از علی پس در اینجا یک مقدمه است و محتاج بر شرح بوده و من در نزد ابو یعقوب یوسف بن اسمعیل لمعانی درس میخواندم و

این فرمایش علی را بر او قرائت کردم و او بمن در کلام ثولانی جواب داد و حاصل آن اینست که گفت: اول کینه او در میان او و فاطمه دختر رسول الله بوده زیرا که آنحضرت عایشه را بعد از وفات خدیجه تزویج کرد و او را در جای خدیجه قرار داده و فاطمه نیز دختر خدیجه بود و از معلومات است که دختر هبو برای زن دیگر هبو است و بلکه کدورت پیدا میشود در میان آن زن و آن دختر زن اول زیرا که زن میل شوهرش را بخودش مائل میکند و آن دختر مکروه میدارد مائل شدن پدر خود را بر هبوی مادرش و زمانی که اینطور شد عداوت در بین آنها ظاهر میشود و بعد از این رسول الله صلی الله علیه و آله مائل شد بدخترش و او را دوست داشت پس رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه اکرام و تعظیم زیادتر فرمود و زیاده از آنچه پدران در حق دختران خودشان بجا میآورند او را تجلیل کرد تا اینکه آنحضرت در حق او فرمود در مجلس عمومی چند مرتبه و در مقامات بسیار که فاطمه سیده زنان اهل جنت است و او مثل مریم است و اینکه در قیامت او میکند و منادی ندا میکند که چشم خودتان را ای اهل محشر باز نکنید تا اینکه فاطمه دختر محمد رسول الله بگذرد و این از احادیث صحیحه است و فرمود که تزویج او بعلی در آسمانها با شهادت ملائکه شد از خداوند و چه بسیار رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اذیت میکند بر من آن کسی که فاطمه اذیت نماید و بر غضب میآورد مرا آنکه او را بغضب آورد و فرمود که او پاره بدن من است و آنچه بر او بد آید بر من بد آمده و این فرمایشات آنحضرت و امثال اینها باعث میشد زیادتر شدن کینه عایشه را هر قدری که در تعظیم و تجلیل فاطمه زیاده میشد و نفوس بشر از کمتر از اینها بر غیظ و غضب میآید تا چه رسد بر اینها و از این جهت فاطمه بسیار شکایت میکرد بعلی از عایشه و زنان مدینه سخن عایشه را بفاطمه نقل میکردند و بغض او را بعایشه میگفتند و فاطمه بعلی میگفت و عایشه بر پدرش نقل میکرد پس حاصل شد در بغض ابوبکر از فاطمه و علی چیزی و بعد از این زیادتر کردند تعریف و تمجید رسول الله صلی الله علیه و آله علی را و اینها زیاده کرده حسد و غیظ را در نفس ابوبکر از علی و در نفس طلحه که پسر عم عایشه بوده و عایشه در نزد پدرش و پسر عمش میرفت و باهمدیگر

گفتگو میکردند و از آنها بعایشه و از عایشه بر آنها سرایت میکرد حسد و غیظ و غضب، پس عداوت در میان این دو فرقه زیادتر میگردد تا اینکه گفته: و بعد از اینها از برای فاطمه اولاد شد و از برای عایشه نشده و رسول الله صلی الله علیه و آله اولاد او را اولاد خود خوانده تا اینکه گفته: و اتفاق افتاد که رسول الله صلی الله علیه و آله در ابوبکر را از مسجد بست و در خانه علی را باز کرده و بعد از آن ابوبکر را با سوره برائت بمکه فرستاد و بعد از آن او را عزل کرد و علی را فرستاد و این در نفس ابوبکر و عایشه باعث زیاده شدن غیظ شد و علی در خلافت خود شك نمیگردد بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و از این جهت عم<sup>ه</sup> او عباس عرض کرد باو بعد از رحلت آنحضرت که دست خود را بیه که من بر تو بیعت نمایم و مردمان بگویند که عم<sup>ه</sup> پیغمبر بر پسر برادرش بیعت کرده تا اینکه در خلافت تو اختلاف نشود علی فرمود آیا در خلافت طمع کننده هست؟! عباس گفت بزودی خواهی دانست علی گفت من دوست نمی دارم خلافت را با نزاع و تشاجر و من دوست دارم با اتفاق و اتحاد و محبت پس عباس ساکت شد و بالجمله زمانی که مرض رسول الله صلی الله علیه و آله سنگین شد پس لشکر اسامه را فراهم فرمود و در آن لشکر ابوبکر و عمر و غیر از ایشان از بزرگان مهاجرین و انصار بودند و علی را آنحضرت در نزد خودش باز داشته و علی برسیدن خلافت بر او خاطر جمع شده بود و برظن<sup>ه</sup> او غلبه کرده بود که مدینه بعد از رفتن آنها خالی است از نزاع کننده و بیعت او تمام بدون تشاجر میشود و فسخ آن ممکن نمیشود اگر کسی نزاع نماید در آن پس اتفاق افتاد از برگشتن ابوبکر از لشکر اسامه بجهت خبر دادن عایشه بر او که رسول الله صلی الله علیه و آله وفات خواهد کرد آنچه واقع شد و از حدیث نماز گزاردن او با مردم در شدت مرض آنحضرت آنچه ظاهر گردید و علی بر عایشه نسبت داد که او امر کرده بلال را که ابوبکر بمسجد برود و با مردم نماز بگزارد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله چنانکه روایت شده فرمود که یکنفر از آنها با مردم نماز بگزارد و کسی را تعیین نکرده بود و آن نماز صبح بود پس رسول الله صلی الله علیه و آله شنید که ابو بکر با مردمان نماز میگزارد بر خاست و

علی و فضل بن عباس او را برداشتند و بر مسجد آمد و در محراب ایستاد چنانکه در حدیث وارد شده و بعد از نماز در وقت چاشت وفات کرده . پس روز نماز ابوبکر را حجت قراد دادند در برگردانیدن خلافت بر او و عمر گفت که کدام یکی از شما مهاجرین و انصار نفس او را ضعیف می‌شود که مقدم شود بر کسی که رسول الله ﷺ او را در نماز مقدم کرده ؟ و حمل نکردند بیرون شدن آنحضرت را بر نماز از جهت برگردانیدن ابوبکر از آن ، و بلکه حمل نمودند کار آنحضرت را بر مواظبت بر نماز مادامی که ممکن است نماز در مسجد، پس بیعت کردند بر او بنا بر این جهت که آنرا علی بعایشه نسبت داد و علی این کار عایشه را بمردها از دوستان خودش در خلوتها میگفت و علی نیز میگفت که آنحضرت بشما زنهای خود فرمود که شما مثل زنان مصر میباشید که با یوسف بودند و نظر آنحضرت انکار این کارهای شما بوده که بر پدران خود خبر دادید و آنها را وادار نمودید و آنحضرت چاره کرده با بیرون رفتن خود بمسجد و برگردانیدن ابوبکر از محراب و لکن اینکار آنحضرت فائده نکرد و اثر نمیشود با وجود قوت در طرف مقابل که دعوت میکردند مردمان را بر بیعت ابوبکر و تمهید مینمودند در امر خلافت او و مقرر شده بود حال او در نفوس مردمان و تابع شده بودند بر او بزرگان مهاجرین و انصار و مساعدت کرد بر این امر فلکی و این قضیه در نزد علی از هر مصیبت بالاتر و از هر بلا بزرگتر شد و قیامت کبری گردید و این را علی رضی الله عنه نسبت داد بر کارهای عایشه پس در خلوتهای خود بر او نفرین کرده در نزد خواص خودش و اظهار مظلومیت نمود بخداوند از عایشه و گذشت بعلی رضی الله عنه در ایستادن از بیعت ابوبکر آنچه مشهور است تا اینکه در آخر بیعت نمود ، و بعلی و فاطمه بعد از وفات رسول الله ﷺ میرسد از عایشه آنچه را که آنرا مکروه میداشتند تا اینکه فاطمه وفات کرد و ایشان بر کردار و رفتار عایشه صبر می‌کردند در شدت غم و اندوه و غصه و بعد از آن عایشه بسبب آن خلافت پدرش پشت او محکم شد و بلندی و فخر کرد و شأن او بزرگ شد و علی و فاطمه تنزل کردند و مغلوب گردیدند و فدک را از ایشان گرفته و فاطمه چند مرتبه در امر فدک جدیت

کرده و فائده نکرد و در این اوقات زنیهای همسایگان بر فاطمه میرسانیدند از عایشه رفتار و کردار و سخنان او را که فاطمه و علی را غمگین و اندوهناک میکرد و از ایشان نفرین کردن را بعایشه نقل مینمودند و لکن بسیار فرق بوده در میان آنها زیرا که یکی غالب و دیگری مغلوب و یکی امرکننده و دیگری مأمور شونده ، و ظاهر میشد شماعت از عایشه و از آن بزرگتر مصیبت نیست .

و ابن ابی الحدید گفته که من باستاد خودم فاضل لمعانی گفتم آیا چه میگوئی در تعیین کردن عایشه پدر خود را برای نماز و حال اینکه رسول الله ﷺ تعیین نکرده بود ؟ گفت اما من نمیگویم و لکن علی میگفت که آنحضرت ابوبکر را تعیین نکرده بود و تکلیف من غیر از اوست زیرا که من در آنجا نبودم و هلی حاضر بوده و من از روی خبر میگویم و خبر میگوید که رسول الله ﷺ او را تعیین کرده و علی میگفت که چنین نبوده و بعد از اینها وفات فاطمه واقع شد و زنیهای رسول الله ﷺ برای تعزیه آمدند بغیر از عایشه و او عذر آورده و نقل کردند از عایشه بعلی در وفات فاطمه کلامی را که دلالت میکرد بر شاد شدن عایشه و بعد از وفات دختر رسول الله ﷺ علی بیعت کرد و عایشه بر این مسرور شد و اظهار خوشحالی کرد بر تمام شدن بیعت برای پدرش و بطلان ادعای نزاع کننده .

چنانکه این گفتار و رفتار عایشه را نقل کرده اند و امورات مردمان برقرار شد بر اینطور در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و قلبها در جوش و خروش بوده و کینهها سنگ را آب میکرد و هر قدری که زمان طول کشید بر علی غم و هم و اندوه زیادتر میشد تا عثمان کشته شد و عایشه اشد مردمان بود بر کشتن او در ترغیب مردمان و بر او بد میگفت و طعن میکرد و آرزو میکرد که خلافت بر طلحه برسد و عود بکند خلافت بر قبیلۀ نیم چنانکه در اول بوده پس مردمان از طلحه عدول کردند بر علی و زمانی که این را در راه مکه شنید فریاد کرده و اعثمان وای جماعت مردمان عثمان مظلوم شده و ظاهر شد در آنچه در نفوس مردمان بوده تا اینکه نتیجه آن شد

که جنگ جمل فراهم شد و آنچه بعد از آن واقع گردید .  
و ابن ابی الحدید گفته که اینها خلاصه کلام ابویعقوب لمعانی بوده و او با  
شدت معتزلی بود و لکن علی را افضل میدانست مثل علمای بغداد. تمام شد کلام ابن  
ابی الحدید .

و حقیر میگوید از کلمات ابویعقوب لمعانی و از ابن ابی الحدید در شرح خطبه  
امیرالمؤمنین و از صراحت خطبه او ( و ضغن غلافی صدرها کمرجل القین ) معلوم  
شد که عایشه فاطمه و علی را مبعوض میداشت و علاوه بر بغض ایشان را با کلمات  
خودش غم و غصه میداد و ایشان را دردناک و اندوهگین مینمود با وجود دانستن  
او محبت و دوست داشتن رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را و با وجود بودن اذیت کردن  
بفاطمه اذیت آنحضرت که لمعانی آن احادیث را نقل کرده و با وجوب تابع شدن  
بر رسول الله صلی الله علیه و آله در رفتار و در اقوال و در افعال پس مبعوض ایشان در واقع مبعوض آن  
حضرت است و بلکه از کلمات لمعانی واضح شد که ابوبکر نیز با علی مبعوض بوده  
هرچندی که بواسطه عایشه بود .

و از احادیث علمای اعلام اهل سنت معلوم و واضح میشود که مبعوض و دوست  
نداشتن علی منافق است بدون شبهه بدون فرق در بین رسول الله صلی الله علیه و آله و علی در  
این خصوص .

از آنجمله اخطب خطبای خوارزمی در کتاب مناقب از ابن مسعود روایت کرده  
که رسول الله صلی الله علیه و آله و آله فرمود که هر که گمان کند که او بر من ایمان آورده  
و بر آنچه از خداوند نازل شده و حال آنکه آنکس آنکس علی را دشمن دارد پس او دروغ  
گفته و ایمان ندارد .

و نیز عبدالله بن احمد حنبل در مناقب از اخطب روایت کرده در حدیثی که  
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که : ای گروه مردمان وصیت میکنم شما را بر محبت يك مردی  
از خویشان نزدیکتر خودم و او برادرم علی است و دوست نمیدارد او را مگر مؤمن

و دشمن ندارد او را مگر منافق و هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خداوند او را معذب گرداند بعذاب دوزخ .

و نیز حمیدی در جمع بین صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابن حبیش روایت کرده که علی فرمود سوگند بخداوند که رسول الله ﷺ بمن عهد کرده که مرا دوست نندارد مگر مؤمن و مرا دشمن ندارد مگر منافق .

و این حدیث را در صحیح ابو داود نیز روایت کرده .

و نیز در صحیح ابو داود از ابو سعید روایت کرده که ما منافقان را در زمان رسول الله ﷺ با بغض علی میشناختیم .

و در صحیح بخاری از ام سلمه روایت کرده که آنحضرت فرمود که دوست نمیدارد علی را منافقی و دشمن نمیدارد او را مؤمنی و همان حدیث حبیش را ابن حنبل نیز روایت کرده در مسند خود و پسر او عبد الله نیز در مناقب نقل کرده .

و نیز حدیث ابو سعید را عبد الله بن حنبل روایت نموده .

و نیز در کتاب سیر صحابه آنرا روایت کرده .

و نیز حدیث ام سلمه را عبد الله بن حنبل روایت کرده که کسی در نزد عمر نام علی را بابدی یاد کرده عمر گفت صاحب این قبر را میشناسی ؟ او محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب است ، و علی پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بوده و علی را نام مبرمگر با خوبی و اگر او را دشمن داری صاحب این قبر را از خودت رنجانیده و از این احادیث بسیار است که دوست علی مؤمن و دشمن او منافق است و در اینجا کافی است آن حدیث که اخطب خطبامی خوارزم در مناقب از ابن مسعود روایت کرده که رسول الله ﷺ فرمود در حدیث که از خداوند نقل میکند که هر که حق علی را شناخت پاک و پاکیزه شد و هر که حق او را منکر شد ملعون و از رحمت محروم و ذلیل شد و بعزت خودم سوگند یاد کرده ام که داخل جنت گردانم هر که بعلی اطاعت نماید هر چندی که بر من معصیت کرده باشد و در دوزخ اندازم هر که بر او معصیت کند هر چند بر من اطاعت نماید .

و نیز مثل این حدیث را علامه زمخشری در کشف روایت کرده و گفته که خداوند فرموده در حدیث قدسی که : البته داخل جنت میکنم هر که را که به علی اطاعت نماید هر چندی که بر من معصیت کند و البته داخل دوزخ گردانم هر که را که به علی معصیت نماید هر چندی که بر من اطاعت کند .

و بعد از این روایت گفته که در این حدیث رمزی است لطیف و نکته است شریف زیرا که حب و دوستی علی ایمان کامل است و گناهان بر ایمان کامل ضرر نمیرساند و میفرماید هر چندی که بر من معصیت نماید یعنی او را از راه کرم خودم میآمرزم و او را بسبب ایمانش بر جنت داخل میکنم و جنت نزد ایمان او است که دوستی علی باشد و محبت او سبب عفو و غفران او است و میفرماید که داخل دوزخ میکنم هر که را که به علی معصیت نماید هر چندی که بر من اطاعت کند زیرا که هر که علی را دوست ندارد پس او ایمان نداشته و اطاعت او بخداوند مجاز است نه حقیقت زیرا که حقیقت اطاعت آن عمل است که سایر اعمال بر آن اضافه گردد پس هر که علی را دوست داشته اطاعت خداوند کرده و هر که بخداوند اطاعت نماید از دوزخ نجات یابد و هر که علی را دوست دارد نجات یابد پس دانسته شد که دوستی علی ایمان است و بغض او کفر است و در قیامت نیست مگر دو طائفه دوستان علی و دشمنان او و دوست او را گناهی و حسابی نیست و هر که حساب ندارد جای او جنت است و مبغض او را ایمان نبوده و هر که ایمان ندارد خداوند بنظر رحمت بر او التفات نمیکند و اطاعت او عین معصیت است و جای او در دوزخ است ( تا آخر کلام او ) .  
و حقیر میگوید که در احادیث بسیار وارد شده که حب علی ایمان و بغض او کفر است .

و این احادیث را علماء اهل سنت مثل حمونینی و خوارزمی و ابن مغزلی و زمخشری و دیگران روایت کرده اند و از علماء شیعه نیز مثل آنها نقل نموده است و علت ایمان بودن دوستی او و کفر شدن بغض او اینست که خداوند در آیه تطهیر و در آیه « انفسنا » و در آیه : « انما ولیکم الله تا را کعون » و در آیه : « اطیعوا الله »

تا آخر « واولی الامر منکم » و در غیر از این آیات علی را تعریف و تمجید و تعظیم و تکریم کرده و اطاعت کردن بر او واجب گردانیده بر مسلمانان مثل اطاعت خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کسیکه بر این آیات ایمان نیاورد و بر ضد اینها عمل نماید پس آنکس ایمان ندارد و بلکه کافر است و یا منافق بوده و جای کافران و منافقان با صراحت قرآن در اسفل درک دوزخ است بدون شك و شبهه و بغض اهل جمل و صفین و عایشه نسبت بعلی در جنگ کردن آنها معلوم و واضح و یقین است و کینه و بغض عایشه از کلام امیرالمؤمنین در خطبه او درباره عایشه و از کلمات فاضل ابو یعقوب لمعانی و از کلام ابن ابی الحدید آشکار است و بدون شك در اینها و با وجود اینها اگر کسی بر اهل جمل و صفین مؤمن و اهل ایمان نگوید پس آنکس عمل کرده بر آیات سابقه و بر صراحت آیات قرآن و این کار مسلمان و عمل اهل ایمان است و شیعیان علی و اهل بیت او در این مذهب و در این مسلک اند و عمل میکنند بر آیات سابقه و مبغض و دشمن علی را از اهل ایمان نمیدانند و در ظاهر مسلمان میدانند و لکن منافق و این مسلک و مذهب عمل کردن است بر آیات قرآن و بر احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که دوستی علی دوستی من و دشمنی من و مبغض علی دشمنی من و مبغض من و جنگ با او جنگ با من و تسلیم شدن بر او تسلیم شدن است بر من .

و احادیث در این خصوص بسیار است در کتاب های علماء اهل سنت و این احادیث ترجمه آیه افسنا است که خداوند امیرالمؤمنین علیه السلام را نفس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آله قرار داده است و جمعی از علماء اهل سنت در جواب این بغض و عداوت و کینه و جنگ عایشه با امیرالمؤمنین علیه السلام میگویند که او توبه کرده از اینها .

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه که در باره عایشه فرموده ( و الحساب علی الله ) گفته که اگر بگوئی که این کلام دلالت دارد بر توقف کردن امیرالمؤمنین علیه السلام در امر عایشه و حال اینکه شما معتزله

می گویند که آن زن از اهل جنت است پس چگونه جمع میکنید مذهب خودتان را با این کلام امیر المؤمنین علیه السلام که دلیل است در توقف آنحضرت در عاقبت آن زن؟ میگویم جایز است که امیر المؤمنین علیه السلام این کلام را قبل از رسیدن توبه او فرموده باشد و اصحاب ما میگویند که او بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام توبه کرد و نادم شد و گفت که کاش مرا ده پسر بود از رسول الله صلی الله علیه و آله و همه آنها مرده بودند و روز جنگ جمل نمیشد و عایشه بعد از امیر المؤمنین علیه السلام فضایل او را نقل میکرد.

و نیز روایت کرده اند که او بعد از جنگ جمل گریه کرد و مقنعه او تر شد و استغفار کرده و نادم شد و لکن بر امیر المؤمنین علیه السلام نرسید توبه او بعد از جنگ او تا اینکه حجت باشد و عذر را قطع نماید و آنچه شایع شد توبه و ندامت او بعد از امیر المؤمنین علیه السلام بوده تا اینکه وفات کرده و توبه کننده آمرزیده است و واجب است قبول توبه در نزد ما در عدالت تأکید کرده توبه او را از آنچه وارد شده در اخبار مشهوره که او زن رسول الله صلی الله علیه و آله است در جنت چنانکه زن او بود در دنیا و مثل این خبر زمانی که شایع شد بر ما واجب است که توبه او را با تکلف اثبات نمائیم اگر توبه او نقل نشود و حال اینکه نقل شده و نزدیک بر تواتر است (تمام شد کلام او). و حقیر میگوید که آنچه ابن ابی الحدید گوید و نقل کرده در توبه عایشه و از ندامت او بعد از جنگ جمل پس ندامت فایده ندارد بدلیل آیه شریفه *فأصبح من الندامین* در باره قایل پسر آدم که برادرش را کشته بود و خداوند میفرماید که او نادم شد و با وجود این از اهل طاغوت است مثل فرعون و نمرود و عاقر ناقه صالح و دیگران و اما توبه او پس معلوم نیست چنانکه زوجه شدن او در جنت برای رسول الله صلی الله علیه و آله معلوم نبوده و خبری که اینها را نقل کرده ضعیف است و از اخبار جملی در زمان معاویه و بنی امیه است و پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از عایشه هشت زن داشته و آنها خلاف قرآن و مخالفت آنحضرت نکرده بودند پس بطور شد که یکی از آنها زن او نمیشود در جنت و عایشه با این همه مخالفتها و او کشتن بیست هزار نفر

مسلمان از مهاجرین و انصار و دیگران زن آنحضرت میشود و چرا خدیجه زن او نمیشود و عایشه میشود و این مثل حدیث توبه او است که اصلی ندارد .

چنانکه طبری در تاریخ خود روایت کرده که زمانی که خبر شهادت علی علیه السلام بعایشه رسید او گفت :

فَالْقَتَّ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّ بِهَا النَّوَى كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْأَبِابِ الْمَسَافِرِ

و بعد از خواندن این شعر طرب انگیز و شادی او عایشه گفت کدام کس او را کشت ؟ گفتند يك کسی مرادی پس این شعر طرب انگیز را خوانده :

فَانْ يَكْ نَائِيًا فَلَقَدْ نَعَاهُ بِنَعْمَى لَيْسَ فِي فِيهِ التَّرَابُ

پس زینب دختر سلمة بن ابی سلمه بعایشه گفت آیا در کشته شدن علی این طور سخنان میگوئی عایشه گفت فراموش کردم و هر وقتی که من نسیان بکنم بخاطرم بیاور پس عاقلان بدانند که عایشه بعد از شنیدن شهادت امیرالمؤمنین چه کرده و تمثیل کردن بر اشعار طرب انگیز و گفتن اینکه من فراموش کردم چه استهزاء و چقدر سخریه است .

و روایت نموده محمد بن اسحاق از جناده که چون عایشه از بصره بر مدینه آمد، پس همیشه مردمان را بر عداوت و جنگ امیرالمؤمنین ترغیب و وادار میکرد و بر معاویه و بر امراء شامات نوشت با اسود بن ابی النجری و آنها را تحریص و راغب مینمود بجنک علی .

و نیز از مسروق روایت کرده که من بمنزل عایشه رفتم و با من صحبت میکرد و در آن وقت غلام سیاه خود را صدا کرده بنام عبدالرحمن و بر من گفت مسروق آیا میدانی که چرا نام این را عبدالرحمن گذاردم ؟ گفتم نمیدانم ، گفت از جهت دوست داشتن من عبدالرحمن بن ملجم را .

و اما اقدامات عایشه بعد از شهادت امام حسن که ده سال بعد از امیر المؤمنین واقع شد .

پس آن مشهور و معروف است که ابن عباس بعایشه گفت :

تجمعت تبغلت و لو عشت تفيلت      لك التسع من الثمن وفي الكل تملك

یعنی بر شتر سوار شدی در روز جمل و آن جنگ را فراهم نمودی و امروز بر استر سوار شدی و اگر چندی در دنیا زنده بمائی بر فیل سوار میشوی ، و حال اینکه از برای تو نه يك است از هشت يك از خانه رسول الله ﷺ و تو همه این خانه را تملك میکنی !! و چرا نمیکذاری جنازه امام حسن را در خانه ارث مادرش از رسول الله ﷺ دفن نمایند؟ و او در جواب ابن عباس گفت : آیا روز جمل را فراموش کرده اید .

و چنانکه توبه او را ابن ابی الحدید نقل کرده پس دیگران نیز این طور نقل کرده اند ، پس اگر عدم توبه او معلوم نشود توبه او نیز معلوم نمیشود و لکن بغض و عداوت و کینه او و جنگ و قتال او با امیرالمؤمنین ، و کشتن او در آن جنگ قریب بیست هزار نفر را از مهاجرین و انصار و دیگران معلوم و واضح آفاق است ، و حتی اهل فرنگستان و هندوستان میدانند ، و مردمان عقلاء از معلومات دست بر نمیدارند از برای چیزی غیر معلوم و محل اختلاف مثل توبه عایشه و ندامت او دلیل توبه نیست چنانکه در قایل ندامت شد و توبه نشد ، دیگر توبه شرایط و تدارك دارد ، و کدام تداركات در قتل آن همه نفوس و در تلف شدن اموال آنها از عایشه بعمل آمد تا توبه او ظاهر شود؟ مگر لفظ استغفر الله توبه میشود که ابن ابی الحدید خیال و بلکه تعصب کرده؟ و در نهج البلاغه امیرالمؤمنین بر مغیره بن اخنس فرموده : يا ابن اللعين الا بتر و الشجرة التي لا اصل لها ولا فرع تا آخر که ترجمه این عبارات این است که نزاعی واقع شده در امیرالمؤمنین و عثمان و با هم گفتگوئی کردند ، پس مغیره بن اخنس بر عثمان گفت که من کفایت میکنم از تو علی را و نمیکذارم که از علی بر تو صدمه وارد گردد .

پس امیرالمؤمنین بر او فرمود که ای پسر ملعون بدون منفعت وای درختی که نه ریشه دارد و نه شاخ داشته ، تو کفایت میکنی مرا و مرا دفع میکنی و میکشی از برای خوش آمدن عثمان ، سوگند بخداوند که عزیز و غلبه کننده نیست کسی که

تو برای او اعانت کننده و کفایت کننده باشی ، و بلند نمیشود بیاری تو کسیکه او را بلند بکنی ، بیرون برو از خانه ما دور گرداند خداوند ترا ، و مقصود ترا ، و بعد از این بزیس با نهایت سعی خودت ، و رحمت نکند خداوند بر تو اگر تو برای من مهربانی بکنی .

و در شرح این کلام امیر المؤمنین ابن ابی الحدید از ابن خالد از شعبی روایت کرده که حاصل آن اینست که عثمان از علی بسیار شکایت میکرد ، و هر که از اعوان عثمان وارد میشد به نزد او از علی شکایت میکردند ، که او بر تو اعتراض و ایراد میکند در کارهای تو ، پس زید بن ثابت که از خواص عثمان بود با مغیره بن اخنس بن خدمت علی آمدند ، و زید با امیر المؤمنین گفت که خداوند برای تو مقدم کرده کارهای خوبی در اسلام ، و قرار داده از برای تو در نزد رسول الله آن محل و مکانی که تو داری ، و تو از برای هر خیر و خوبی اهلیت داری ، و عثمان پسر عم تو است و والی این امت است و در تو دو حق دارد ، یکی حق والی بودن او و دیگری حق قرابت او ، بر ما شکایت کرده از تو که علی اعتراض و رد میکند بر کارهای من .

پس امیر المؤمنین در جواب فرمود که : سوگند بخداوند که من اعتراض و رد کردن را دوست نمی دارم برای عثمان مگر اینکه حق خداوند را منع میکند و بر من جایز نیست که من در باره او چیزی بگویم مگر حق را ، و بخداوند سوگند که من از او باز میدارم مادامیکه باز داشتن از او جایز باشد .

پس مغیره بن اخنس که از خواص عثمان بود گفت آنچه گفت و علی باو جواب داد .

و نیز ابن ابی الحدید از زبیر بن بنگار روایت کرده در حدیث گفتگویی ابو ذر با عثمان در نزد جمعی تا اینکه گفته : پس علی وارد شد و عثمان به علی گفت که چرا این سفیه خودت را باز نمیداری از من ؟ علی گفت کدام سفیه ؟ عثمان گفت ابو ذر را علی گفت او سفیه نیست و من از رسول الله شنیدم که در حق او فرمود : که آسمان سایه نکرده و زمین بر نداشته کسی را که راستگو تر باشد از ابو ذر و تو او را بمنزله

مؤمن آل فرعون خیال بکن که اگر او دروغگو باشد دروغش بخودش بر گردد و اگر راستگو شد میرسد بر شما بعضی آنچه میگوید عثمان به علی گفت : خاك باشد بر دهان تو ؛ علی گفت که خاك بر دهان تو باشد و من سوگند میدهم شما اهل مجلس را بخداوند هر که این کلام را از رسول الله شنید برخیزد و شهادت بدهد ، پس ده نفر از آنها برخاستند و شهادت دادند که همان فرمایش رسول الله را در شأن ابوذر ما نیز شنیدیم . و نیز ابن ابی الحدید از زبیر بن بنگار در موقیفات روایت کرده از جمعی که علی فرمود که روزی در گرمی هوا عثمان مرا بمنزل خودش دعوت کرد و من وارد شدم بر منزل او و دیدم که در بالای تخت نشسته و در دست او چوب دستی بود و در مقابل او دو کیسه از نقره و طلا گذاشته و گفت اینها را بردار پیر تا شکم تو پر گردد و هر آینه تو مرا سوزانیدی با سخنان خودت ، و من گفتم اگر این طلا و نقره را ارث بردی از کسی و یا اینکه کسی اینها را بتو داده و یا اینکه اینها را کسب و تجارت کرده ، پس من در سه صورت یکی از دو نفر میشوم ، یا بر میدارم و شکر میکنم و یا بدیگران میگذارم ، و من بر نمیدارم اگر مال خداوند است و در این حق مسلمانان و ایتام و ابن سبیل است ، پس سوگند بخداوند نه بر تو جایز است که اینها را بر من بدهی و نه برای من جایز میشود که اینها را من بردارم ؛ پس عثمان گفت سوگند بخداوند که تو منع میکنی کارهای مرا و بعد از آن با آن چوب که در دست او بود از سر من آنقدر زده که خودش باز ایستاد ، و من سر خود را نکشیده ام ، پس من برگشتم بر منزل خودم و گفتم خداوند در بین من و تو است و حکم میکند و بعد از این من ترا امر بمعروف و نهی از منکر نمیکنم .

و ابن ابی الحدید بعد از نقل کردن اینها از عثمان در اذیت و زدن علی چیزی نگفته و تأویل نکرده و از این عداوت کردن عثمان با امیر المؤمنین علیه السلام بسیار است و مطاعن او زیاد است و خود ابن ابی الحدید مطاعن او را تا بیست عدد نقل کرده از زدن ابن مسعود و مردن او با ضرب او و زدن عمار و قنق او و سوزانیدن او قرآن را و تبعید کردن او ابوذر و اولاد او را ، و مردن ایشان در آن وادی خشك و خالی و غیر از اینها از مطاعن او که بسیار است ، و بعد از ذکر کردن اینها گفته که این

گناهان صغیره است و آمرزیده شده بر او و او از اهل جنت است .

حقیر میگوید فضائل ابن مسعود و ابوذر و عمار از عثمان زیادتر است در کتابهای اهل سنت که در فضایل صحابه نوشته اند و ابن مسعود و ابوذر را عثمان کشت و کسی نکفت که آن دو نفر مظلوم کشته شدند ، و عثمان را عایشه و اصحاب آنها بعد از کشتن او گفتند که او مظلوم کشته شد .

پس در این احادیث که ابن ابی الحدید در حال عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده ، و در جای دیگر از شرح خود بر عثمان تعصب نموده ، و اکبر کبائر او را گناه صغیره قرار داده و نمیدانم گناه کبیره بعد از کشتن اخیار صحابه بدون تقصیر چیست ؟ و در خطبه یکصد و پنجاهم نهج البلاغه امیرالمؤمنین فرموده .

عَنْهُ إِذَا قَبِضَ اللَّهُ رَسُولَهُ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ وَ غَالَتَهُمُ السَّبِيلُ ، وَ اتَّكَلُوا عَلَى التَّوَالِجِ وَ وَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ وَ هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أَمَرُوا بِمُودَّتِهِ وَ نَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رِصِّ آسَاسِهِ ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ مَعَادِنِ كُلِّ خَطِيئَةٍ ، وَ أَبْوَابَ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ وَ ذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ عَلَى سَنَةِ مَنْ آلَ فِرْعَوْنَ ، مِنْ مَّنْقَطِعِ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ ، أَوْ مَفَارِقِ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ .

یعنی چون خداوند روح رسول الله را قبض کرد بر گشتند قومی از صحابه بر بت پرستی و بر زمان جاهلیت خودشان و مرتد شدن و هلاک کرده آنها را راههای ضلالت ، اعتماد کردند بر اعوان و بر اعانت کنندگان خودشان و چسبیدند بغیر از خویشان رسول الله و دوری کردند از سببی که مأمور شده بودند از جانب خداوند و رسول او بر دوستی و محبت کردن بر ایشان ، و نقل کردند بنای محکم خلافت را از جای آن ، و بنای آنرا در غیر جای آن گذاشتند ، و آن جماعت معدنهای هر خطا و ضلالت شدند و درهای آیندگان در باطل و جهالت گردیدند و هر آینه آنها خودشان نیز حیران و سرگردان بودند در حیرت ، و غفلت ورزیدند در مستی جهالت بر طریقه اعوان و انصار فرعون و در مثل رفتار آنها با موسی و هرون ، و بعضی ایشان

منقطع شدند از آخرت بسوی دنیا یعنی دنیا و اموال و ریاست آن آنها را از آخرت قطع کرد و مائل بر اسباب دنیا شدند و جمعی از آنها از دین خداوند و رسول الله دور بودند از اول .

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گفته که : اگر تو بگوئی که این کلمات در حق بودن مذهب امامیه و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام است که آنها میگویند که صحابه خلافت را غصب کردند و از جای اصل آن نقل کردند ، پس من در جواب تو میگویم که چنین نیست و بلکه حمل میکنم این کلمات را بر اینکه امیرالمؤمنین قصد کرده دشمنان خود را که با او جنگ کردند از قریش و غیر از اینها از طوایف اعراب در آیام صفین و آن دشمنان او نقل کردند بنای خلافت را از محل آن بجای دیگر و دور شدند از سبب رسول الله صلی الله علیه و آله و رحم او را مراعات نکردند و اعتماد نمودند بر اعوان و انصار خودشان در بردن حق امیرالمؤمنین و بر راههای هلاکت رفتند و برگردیدند بر جاهلیت خودشان مثل عمر و بن عاص و مغیره بن شعبه و مروان بن حکم و ولید بن عقبه و حبیب بن مسلمه ، و یسر بن ارطاه و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و حوشب و ذی الکلاع و شرحبیل بن صمت و ابو اعور سلمی و غیر از آنها از آن کسانی که در احوالات صفین نام آنها را ذکر کردم و آن جماعت از امراء لشکرهای معاویه بودند ، و آن جماعت و امثال آنها نقل کردند امامت و خلافت را از علی بر معاویه ، پس نقل نمودند از اصل آن بر غیر موضع و محل آن و اگر بگوئی که این فصل از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت میدهد بر خلاف حمل کردن تو زیرا که او فرموده که زمانی که خداوند قبض روح کرد رسول خود را پس آن قوم رجوع کردند بر جاهلیت اوّل خودشان پس امیرالمؤمنین بر گردیدن آنها را بر زمان کفر خودشان بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله قرار داده و آنچه تو گفتی بعد از بیست و چند سال بوده از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله در جواب تو میگویم که ممتنع و محال نیست اینکه بوده باشند آن جماعت مذکورین رجوع نمایند بر کفر و شرک و جاهلیت اوّل خودشان بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله ، بدون فاصله ،

و مخفی نمایند در قلب خودشان عداوت و دشمنی و اذیت امیر المؤمنین علیه السلام را ، و در میان آنجماعت کسانی بودند در زمان ابوبکر و عمر و عثمان که با امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی و عداوت میکردند و در حال حیات رسول الله صلی الله علیه و آله اقدام بر عداوت او نمیکردند از آنجماعت ، و از آنها مانع نیست که امیرالمؤمنین علیه السلام اراده کرده باشد از رجوع نمودن آنها بر پشت خودشان مرتد شدن آنها را از اسلام يك مرتبه و اکثر اصحاب ما معتزله طعن میکند در ایمان بعضی از آنجماعت و آنها را از منافقین قرار میدهند ، و شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله و آله بر آنها مانع بود از اظهار آنچه در قلب آنها بوده از کفر و نفاق ، پس قومی از آنها بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و آله اظهار کردند آنچه در قلب آنها بود ، و خصوصاً از آن عداوت که در قلب آنها بوده نسبت بر امیرالمؤمنین علیه السلام که وارد شده در احادیث که : ما منافقان را در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله با عداوت داشتن آنها با امیرالمؤمنین میشناختیم ، و این احادیث ثابت است و در کتابهای صحیح ذکر شده .

و اگر تو بگوئی که بر این تأویل کردن تو که خلافت را بعد از بیست و چند سال بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله از علی نقل بر معاویه کردند مانع می شود لفظ اذا که ظرف زمان است ، و عامل در آن ظرف زمان فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام است که : «رجع قوم علی الاعقاب» باشد و آنحضرت عطف کرده بر رجوع فرمایش خود را «و نقلوا البناء عن رس» اساسه ، زمانی که رجوع بر اعقاب بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله شد ، و نقل کردن خلافت نیز از محل آن بجای دیگر بعد از رحلت آنحضرت خواهد شد بدون فاصله زیرا که نقلوا بجای رجوع آمده ، و صراحت این کلام اینست که : صحابه بمجرّد وفات رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت را از محل آن نقل کردند بجای دیگر ، چنانکه نیز رجوع کردند بر کفر خودشان در آنوقت ، و این فرمایش امیرالمؤمنین مذهب امامت را ثابت میکند که خلافت تعیین شده بود بر او و لکن صحابه آنرا از محل آن بردند بجای دیگری که جای آن نبوده ، پس من در

جواب تو میگویم که زمانی که رجوع آنها بعد از رسول الله ﷺ نشد، پس کفایت است عامل بودن و عمل کردن در ظرف زمانی، و لازم نیست که نقل خلافت در آن وقت بوده باشد و جایز است که نقل خلافت در زمان دیگر گردد، و مثل اینکه جمله نقلوا جمله تازه شود، و بر اول بر نکرده و تا اینکه گردیدن جمله نقلوا بر رجوع در مطلق حادث شدن باشد یعنی بعد از وفات رسول الله ﷺ چند چیز واقع شد یکی رجوع صحابه بر کفر خودشان و دیگری نقل کردن خلافت از محل آن بجای دیگر لازم نیست که اینها با هم متصل باشد، وجه مانع است که یکی متصل بر وفات رسول الله صلی الله علیه و آله شود و دیگری بعد از بیست و چند سال گردد. (تمام شد حاصل جواب و کلام ابن ابی الحدید).

و بعد از این گفته که ما کلمات امیر المؤمنین علیه السلام را حمل میکنیم بر مقتضای آنچه آقائی او بوده و عفو و اغماض او است از آنچه گذشت از آن کسانی که گذشته اند و مرده اند، و هر آینه امیر المؤمنین علیه السلام با خلفاء مصاحبت کرده با معروف مدتی از زمان پس یا خلافت حق آنها بوده و یا حق او بود و آنها با آنها واگذار کرد از جهت بلند کردن نفس خودش از منازعه و نزاع کردن با آنها و یا از برای مصلحت که آنها دیده بود، و بر هر تقدیر واجبست بر ما که مطابق نمائیم در میان آخر افعال و فرمایشات او با اول اقوال و رفتار او، و نیز بعید بودن تأویل کردن کلمات امیر المؤمنین علیه السلام بعید تر نیست از تأویل نمودن اهل توحید و اهل عدالت در افعال خداوند آیات متشابهات را از قرآن و منع نشده تأویل کردن آیات متشابهات قرآن از جهت حفظ نمودن اصلهای بر قرار شده در دین، و همچنین است در کلمات امیر المؤمنین در حق صحابه و ارتداد و رجوع آنها از اسلام و نقل خلافت از محل آن بجای دیگر (تمام شد کلام او).

و از این حمل کردن او کلام امیر المؤمنین را با آن نحوی که ذکر شد معلوم میشود که او در حق صحابه تعصب شدید دارد، و خود را جاهل و نادان و احمق میکند تا بر صحابه عیب وارد نشود، و انصاف و دینداری را از دست داده تا آنکه

بر آنها خلاف ثابت نکردد .

ای مسلمانان آیا ابن ابی الحدید در شرح نگفته : که روایت کرده اند اکثر اهل حدیث که علی بعد از وقوع روز سقیفه اظهار مظلوم شدن خودش کرده و فریاد کرد در وقتی که او را حاضر کردند بر بیعت کردن بر ابو بکر ، و اشاره نمود بر قبر رسول الله ﷺ که : ای پسر مادرم این قوم مرا ضعیف نمودند و نزدیک است که مرا بر قتل برسانند .

و نیز گفت و اجمعه که جعفر بردارم امروز زنده نیست ، و احمزناه و در این روز حمزه عم من نیست ، و این کلمات امیر المؤمنین علیه السلام صراحت دارد در رجوع آنها بر عقب خودشان زیاده تر از رجوع کردن آنکسانی که ابن ابی الحدید آنها را گفته و یا مثل آنها و لکن امیر المؤمنین علیه السلام با آنها جنگ نکرد از جهت نبودن اعانت کننده در آن وقت و در زمان صفین نصرت کنندگان پیدا شد ، پس با آنها جهاد کرده و در آن روز جعفر و حمزه را فریاد میکرد از جهت اعانت آن دو باو در جهاد نمودن او با اهل سقیفه .

و در غایه المرام از ابن شهر آشوب از علماء اهل سنت از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده در این آیه : « أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ۱۹ » ( تا آخر ) یعنی اگر رسول الله ﷺ وفات نماید و یا کشته شود آیا شما صحابه و مهاجرین و انصار از اسلام بر میگردید بر کفر و جاهلیت اوّل خود و هر که بر گردد از اسلام بر حال اوّل خودشان پس البته بخداوند ضرر نمیرساند و زود است که خداوند بر شکر کنندگان جزای خیر بدهد که مراد از شکر کنندگان علی است و مراد از مرتد شونندگان بعد از رسول الله ﷺ آنکسانند که از خلافت علی که در غدیر با حکم خداوند و رسول او تعیین شده بود بر گردیدند پس با صراحت این حدیث ابن عباس در تفسیر این آیه مراد از مرتدین آنهاست که از امیر المؤمنین علیه السلام برگشتند و برگشتن از او برگشتن است از اسلام در واقع و اما قول ابن ابی الحدید که ما کلام امیر المؤمنین علیه السلام را حمل میکنیم بر آقائی و اغماض و عفو او تا آخر .

پس این کلام ابن ابی الحدید در نهایت قبیح است زیرا که امر دنیا و مال نبوده که آنحضرت اغماض نماید و گذشت کرده باشد و خلافت در امر دین خداوند و در شریعت رسول الله ﷺ است و از احکام دین گذشت کردن و امورات شرع را بعهده مردمان جاهل گذاشتن از دینداری دور است و در فرض امکان گذشت در آنها جایز نیست و بر عهده جاهل و نادان بگذارد و از جهت بودن خلافت از اهم احکام دین گذشت کردن از آن با قدرت و قوت و با اعوان و انصار جایز نیست .

و ابن ابی الحدید خلافت در دین را مثل صحابه از امور دنیا خیال کرده و از امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت و عفو و اغماض میخواهد و اگر خلافت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله در دین خداوند و در شریعت آنحضرت از امورات دنیا بوده، چرا در غدیر خم خداوند میفرماید «بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس!؟» و آیا در امور دنیا اینطور حکم میشود که اگر این حکم را نرسانی پس هیچ حکمهای خداوند را نرسانیده؟! و از این جهت امیرالمؤمنین علیه السلام در حال حیات خلفاء و در حال ممات آنها همیشه بر آنها اعتراض کرده، و رد و ایراد بر آنها نموده، و بلکه بعد از مردن آنها چقدر در خطبه های خودش بر آنها تعرض فرموده، و ایرادات وارد کرده، و بلکه با صراحت و یا با کنایات و یا با رمزها و استعاره ها آنها را رسوای جهانیان کرده مثل این خطبه گذشته که ابن ابی الحدید آنها را تأویل میکند و میگوید که مرتد شوندهگان بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله بدون فاصله معاویه و امراء لشکریان او بودند و بعد از اینکه میدانند که این تأویل فقط در آنها بعید است، در آخر میگوید که امیرالمؤمنین علیه السلام از خلفاء گذشت میکند زیرا که او عفو و اغماض و آقائی و بذل و بخشش داشته و آن بیچاره نمیداند که خلافت مال دنیا و ریاست در امور دنیا نبوده که از آن بگذرد و عفو کند و بسیاری جای تعجب است که خلافت و امامت را بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله مثل ابن ابی الحدید از امورات دنیا خیال میکند مثل صحابه و از احکام دین و از اهم امور دین و شریعت ظن گمان نمیکندند و از امیرالمؤمنین علیه السلام طلب عفو و اغماض مینمایند که دین

خداوند و احکام رسول الله ﷺ را بر ما گذشت میکند ، و اگر گذشت کردن ممکن بوده و جایز شده بود چرا امیرالمؤمنین در این خطبه خود در نهج البلاغه و در غیر از آنها ، از خطبه های خود بر آنها اعتراض کرده ؟ و در مال دنیا و در ریاست آن این همه فریاد و ناله و صیحه زدن و اظهار مظلومیت کردن از مثل امیرالمؤمنین ممکن نیست زیرا که همه اهل اسلام و بلکه فرنگیان میدانند که آن وجود مقدس ابدأ بدینا و بر ریاست آن مایل نبوده پس با وجود این چگونه از صحابه و خلفاء شکایت کرده و اظهار درد و غم و غصه و اندوه نموده و در این خصوص خطبه شقیه او کافی است تا چه رسد بر سایر خطبه های او .

و در این کلمات ابن ابی الحدید باز در آخر میگوید که : بعید بودن تأویل در خطبه امیرالمؤمنین بعید تر نیست از تأویل کردن آیات متشابهات قرآن و این سخن او بسیار جای تعجب است زیرا که آیات متشابهات را مثل وجاء ربك ، والی و بها ناظرة ، و الرحمن علی العرش استوی و امثال اینها ما اهل اسلام تأویل میکنیم از جهت وجود ادله عقلیه و نقلیه و اصول محکمه ثابت در نزد عقلاء و علماء و حکماء که خداوند جسم نیست و محتاج بزمان و مکان و بر سوار شدن و آمدن و رفتن نیست ، و از این جهت این آیات را تأویل میکنند .

و اما عیوبات صحابه و خلفاء که قریب بر چهل سال بت پرست و مشرك بودند ، و حلال و حرام را ندانسته بودند و بعد از مسلمان شدن از جهادها فرار کرده اند و حال اینکه جزاء فرار از جهاد با صراحت قرآن دوزخ است ، و چه و چه ها بعد از اظهار اسلام نموده اند ، پس چه جای تأویل در خلفای آنها میماند و چطور کلمات با صراحت امیرالمؤمنین را در باره خلفای آنها تأویل بکنیم ؟ آیا آن کلمات مثل آیات متشابهات است ؟ و چقدر تعصب کرده ابن ابی الحدید و در خطبه یکصد و شصت و یکم بعد از سؤال کردن بعض اصحاب امیرالمؤمنین از او که چطور شد که قوم شما دفع نمودند شما را از این مقام خلافت ، و حال اینکه شما احق بودید بر آن از دیگران ؟ تا اینکه باو فرمود : و قد استعلمت فاعلم ، الاستبداد علینا

بهذا المقام ، و نحن الاعلون نسباً و الاشدون با لرسول نوطاً ( تا آخر ) .  
 یعنی تو طلب آگاهی نمودی پس بدان ، اما استقلال کردن آنها بر ضرر ما در مقام  
 خلافت نمودن ، و حال اینکه ما بلند تر بودیم از آنها از جهت نسبت ، و محکمتریم  
 بر رسول الله ﷺ از حیثیت قرب و منزلت ، پس جهت آن اینست که خلافت چیزی بود  
 مرغوب و ریاست در دین بوده که بخل کرده و اگذار کردن آنرا نفوس قومی که  
 آنرا بر اهل آن بگذارند ، و مانع شدند از آن و سخاوت و اعراض نمودن از نزاع  
 کردن در آن نفوس طایفه دیگران که ما بودیم ، و حکمکننده در بردن آنها خلافت  
 را خداوند میباشد و باز گشت ما و آنها قیامت است و ترك بکن گفتگو کردن را در  
 رعایت نمودن خلافت که در اطراف آن صداهاى بسیار بلند شده تا بحال ، و بیاور امر  
 بزرگ را در خصوص پسر ابوسفیان ، و هر آینه خندانید مرا روزگار بعد از گریانیدن  
 من و سوگند بخداوند هیچ تعجب نیست بعد از گریانیدن و بیائید تعجب بکنید بر  
 این امر بزرگ که فانی میکند تعجب را ، و بسیار میگرداند کج رفتار را طلب کردن  
 مخالفان من از قریش خاموش کردن نور خداوند را از چراغ خداوند ، و بستن آنها  
 فواره نور خداوند را از چشمه آن ، یعنی طلب کردن آنها خلافت را دو باره از من ،  
 و آمیختن آنها در بین من و خودشان آب و باء آورده را ، یعنی این جنگها را و اگر  
 بر داشته شود از ما و از آنها این بلاها و این جنگها ، آنها را حمل میکنم بر دین  
 حق و خاص خداوند و اگر حال دیگر شد و اهل شام غلبه کردند ، پس باید هلاک  
 نشود نفس تو بر کار زشت آنها از جهت زشت حسرتها بر ضلالت آنها ، و خداوند عالم  
 است بر آنچه آنها بجا میآورند .

و بعد از فارغ شدن ابن ابی الحدید از شرح این خطبه گفته که : سؤال کردم  
 از ابو جعفر نقیب بصره در وقت قرائت کردن من این خطبه را برای او ، در حالتیکه  
 او با انصاف و با عقل بسیار بوده که مراد امیرالمؤمنین از این فرمایش او که فرمود  
 که خلافت چیزی مرغوب بوده ، و محل رغبت مردمان بود ، که جمعی بر آن حریص

شدند ، و مراد او از نقل قول آن شخص اسدی که : چگونه قوم شما دفع کردند شما را از مقام خلافت ؟ آیا روز سقیفه را میگویند و یا روز شورا را قصد کرده اند و مراد ایشان از این شکایت کدام روز است ؟ پس نقیب فرمود مراد ایشان روز سقیفه است گفتم نفس من راضی نمیشود که نسبت بدهم بر صحابه مصیبت کردن آنها را بر رسول الله ، و رد کردن آنها نص و تعیین خلافت را به علی ، نقیب گفت : و نفس من نیز راضی نمیشود که نسبت بدهم بر رسول الله ﷺ بمهمل گذاشتن امر خلافت را ، و مهمل ترك کردن آنحضرت مردمان را در حیرت و اختلاف و حال اینکه او از مدینه غایب نمیشد مگر آنکه در آن امیری تعیین میکرده ، و با وجود اینکه زنده بوده ، و زیاده دور نبوده ، پس چگونه امیری تعیین نمیکند ، و حال اینکه او وفات میکند ، و قدرت ندارد که تدارك نماید آنچه را که واقع میشود بعد از وفات آنحضرت و از مردمان احدی شك نمیکند ، که رسول الله در عقل کاملتر بوده ؛ اما مسلمانان پس اعتقاد ایشان در حق او معلوم است و اما یهود و نصاری و فلاسفه ، پس گمان کرده اند که او حکیم و در حکمت کاملتر بوده ، و رأی او درست و بدون خطا بود ، که برپا کرد ملت و شریعت خود را ، و سلطنت بزرگ را فراهم آورده بر تابعان خودش با عقل و تدبیرات خوب و درست خود ، و این مرد عاقل و کامل و با حکمت میشناخت طبیعت و قاعده اعراب و قبایل آنها را ، و طلب کردن آنها خونهای خودشان را ، و هر چندیکه بعد از زمان بسیار باشد ، و آن اعراب اگر یکنفر از آنها يك شخصی را می کشت از قبیله ، پس اهل آن قبیله اگر قاتل را پیدا میکردند میکشتمند ، و اگر خود او را پیدا نمیکردند یکی از اقوام او را بر قتل میرسانیدند ، و اگر از اقوام او را پیدا نمیکردند یکنفر را از قبیله قاتل میکشتمند ، برای خون خواهی خودشان ، و مسلمان شدن آنها این طبیعت و غارت آنها را تغییر نداده بود و بعد از اسلام آوردن نیز چنین بودند و چنان میکردند ، پس چگونه مرد عاقل توهم و تصور میکند که آن مرد حکیم و عاقل و کامل با حکمت و تدبیر خون اعراب را بریزد و خصوصاً قریش را که اشد آن اعراب و تعصب زیاده تر داشتند و بر آن مرد حکیم اعانت نماید ، و بر آن عاقل و کامل در ریختن خون آنها مساعدت

بکنند ، پسر عم<sup>۱</sup> و داماد او و آن حکیم عاقل میدانند که خودش رحلت خواهد کرد مثل سائر مردمان پس چگونه داماد و پسر عم خود را ترك میکند در حالتیکه دخترش و میوه قلب و پاره بدن او در خانه اوست ؟ و آن دخترش دو پسر دارد ، و ایشان را آن مرد عاقل کامل پسران خود قرار داده ، و بر آنها محبت زیادتر از محبت پدران مینماید ، و از دامادش و پسر عم و اعانت کننده خود عدول میکند ؟ و بر ار خلافت و ریاست را قرار نمیدهد و او را تعیین نمیکند تا اینکه بسبب ریاست و خلافت خون خود و اولاد و عیال خود را حفظ نماید ، آیا آن مرد عاقل و آن حکیم کامل باتدبیر نمیداند که زمانیکه او را و اولاد و دختر خود را مثل سایر رعیتها قرار بدهد و بر ایشان ریاست و خلافت ندهد و ایشان را مثل سایر مردمان دور قرار دهد پس خودش باعث ریختن خون ایشان شده و داماد و اولاد و دختر خود را خودش بر معرض قتل آورده زیرا که ایشان وسیله ندارند که خودشان را از خونخواهی اعراب و قبائل متعصب حفظ نماید و بلکه مثل يك لقمه میشوند بر گرگان درندگان و برورثه عمرو بن عبود<sup>۲</sup> و امثال او از مشرکان و کافران و منافقان مثل ابو سفیان و خالد که ابطال و هنرمندان آنها را کشته بود در بدر واحد و در جهادهای دیگر خودش آن مرد عاقل و کامل دانسته بود که دامادش دشمنان او را کشته و ورثه دشمنان او منافق و در باطن کافرنند پس اگر بداماد خود ریاست ندهد که خون خودش را حفظ بکند آن مردمان منافق او را زنده نمیگذارند و اولاد او را میکشند چنانکه یزید پس از شهادت امام حسین میگفت : لیت اشیاخی بیدر شهیدوا ( تا آخر اشعار او )

و اما زمانیکه آن مرد عاقل و داناتر از همه ریاست را بعد از خودش وامورات دین و دنیای مردمان را بعد از وفات خود قرار بدهد در دامادش و پسر عم<sup>۳</sup> و شوهر دخترش و بر پسر اولادش پس در این فرض خون ایشان را حفظ کرده و ایشان را از کشته شدن نجات داده با آن قرار دادن ریاست برای او تا بواسطه رئیس بودن خود مردمان را بدور خود جمع کند و منافقان از او بترسند و او را نکشند

و اینها تیکه گفتیم معلوم و واضح است باقراین و تجربه ، آیا نمی بینی شاه بغداد و غیر از آن را از بلاد دیگر که اگر جمعی را بکشد ، و ورثه خون خواهی آن جماعت بوده باشند و بعد از آن مهمل بگذارد امورات ریاست اولاد خود را بعد از خودش و اجازه بدهد بمردمان که از برای خودشان شاهی تعیین نمایند و اولاد خود را مثل سایر رعیتها قرار بدهد و بر اولاد خود ریاست ندهد پس در این فرض اولاد آن شاه بعد از او تلف و ضایع و در دست دشمنان او کشته میشوند و بعد از او باقی ماندن آنها کمتر باشد و مردمان صاحب کینه و حسد و عداوت آنها را میکشند و میخورند و آنها را پراکنده و از وطن خودشان دور مینمایند و اما اگر آن شاه یکی از اولاد خود را در جای خودش شاه و رئیس گرداند و خواص و اطراف و خادمان و امراء لشکر او در خدمت همان باشند و بر امر او اطاعت نمایند ، پس در این صورت اولاد او میتوانند خون خودشان را حفظ نمایند از دشمنان پدر ایشان و دست تعدی کسی بر ایشان نمیرسد از برای قدرت و قوت سلطنت و ریاست در ایشان پس آیا این معنی را همه میدانند تو خیال میکنی که رسول الله ﷺ با آن عقل کل و با آن علم خدادای نداند و ندانسته بود؟! و یا اینکه آن حضرت دوست داشته بود که اهل بیت و داماد و دختر و اولاد او را بکشند؟ و ایشان را در بدر نمایند؟ پس آن شفقت و محبت او بر دخترش فاطمه میوه قلب او و پاره بدن او و بر دامادش که بمنزله نفس او بوده در قرآن و بر دو نفر اولاد خود که دو نفر سید جوانان اهل جنت بودند کجا رفته؟! و چه شده بود؟ آیا تو گمان میکنی که ایشان را آنحضرت قرار داده بود مثل فقراء مدینه که در کوچه و بازار گدائی نمایند و علی را که آنهمه خدمات باو کرده و آن همه صدمات در راه دین آن حضرت دیده بود مثل ابو هریره و انس بن مالک قرار داده بود که سائر امراء حکم بکنند بر نفس او و بر خون او و بر نفوس و خونهای اولاد او؟ پس علی قدرت نداشته باشد بر دفع آنها در حالتی که در بالای سر علی علیه السلام یکصد هزار شمشیر برهنه و کشیده شده بوده از کینهها و حسدهای اصحاب و منافقان

و دوست داشتند که خون او را بیاشامند با دهان خودشان و گوشت او را با شمشیرهای خودشان پاره پاره نمایند زیرا که پدران و برادران و اولاد آنها را در جهادهای رسول الله ﷺ با مشرکین کشته و زمان طول نکشیده بود و زخمهای آنها و جراحتهای آنها هنوز بحال صحت نیامده بود.

پس ابن ابی الحدید گفته که : من گفتم که الحق و الانصاف خوب بیان کردی و خوب مثال ذکر نمودی و عادت برقرار شده و بخاطر ما آوردی و طبیعت اعراب و کینه و عداوت منافقان را یاد آوردی مگر اینکه فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه بر آن شخص اسدی دلیل است که آنحضرت بخلاف او نص و تعیین نکرده بوده آیا نمی بینی که در خطبه فرمود : « و نحن الاعلون نسباً و الاشدون بالرسل نوطاً » یعنی ما اهل بیت آنحضرت از جهت نسب بالاتریم و از حیث قرب و منزلت با آنحضرت محکم تریم : و علی قرارداد دلیلی خلافت خود را نسبت بلندی و شدت قرب با آنحضرت ، و اگر بر خلافت خودش نص و تعیین بود از رسول الله ﷺ پس در عوض اینها میگفت که : ای اسدی که من تعیین شده ام با نام خود .

پس نقیب در جواب من گفت که . امیر المؤمنین علیه السلام با اسدی فرمایشات کرده که اسدی میدانست نه اینکه چیزی فرمود که ندانسته بود ، آیا ندیدی که اسدی گفت که چگونه قوم شما دور کردند و دفع نمودند شما را از مقام خلافت و حال اینکه شما سزاوار بودید بر خلافت از دیگران ؟ پس آن اسدی سؤال نمود از دفع کردن آن قوم او را از خلافت و حال اینکه او و اهل بیت او احق بودند از جهت نسبت و قرابت و آن اسدی تصور نکرده بود تعیین و نص کردن رسول الله ﷺ را و اعتقاد نموده بود و بر قلب او خطور نشده بود زیرا که اگر اینها بوده در نفس و در قلب او هر آینه او میگفت چرا قوم و مردمان ترا دفع کردند از خلافت خودت و حال اینکه رسول الله ﷺ بر تو تعیین کرده بود خلافت خود را ؟ و اسدی با امیر المؤمنین علیه السلام اینطور عرض نکرد و بلکه کلام عمومی گفت از برای بنی هاشم که چگونه دفع کردند شما را از این مقام خلافت و حال اینکه شما با اعتبار هاشمی بودن و نزدیکتر شدن بر رسول الله

ﷺ سزاوارتر بودید پس امیرالمؤمنین علیه السلام بر او جوابی داد که اعاده کرد همان  
 معنی را که اسدی آنرا گفته بود از جهت تمهید کردن جواب او بالفظ و معنای دیگر ،  
 پس فرمود که این کار را کردند با بودن من و بنی هاشم نزدیکتر بر رسول الله صلی الله علیه و آله از  
 غیر از خودمان زیرا که آن قوم حسد کردند بر ما و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود  
 که : بر من نص و تعیین شده بود و بر نام من در حال حیات آنحضرت تصریح گردیده  
 بود پس با جواب نمیشد زیرا که اسدی ن گفته بود که : آیا تو تعیین شده بودی بخلافت  
 و یا نه ؟ و نیز ن گفته بود که آیا رسول الله صلی الله علیه و آله نص و تصریح کرده بوده بر خلافت  
 احدی یا نه ؟ و بلکه گفت چرا دفع کردند شما را قوم شما از این مقام ؟ و حال اینکه  
 شما اقرب بودید بر چشمه و بر معدن آن از کسان دیگر پس جوابی داد امیرالمؤمنین  
علیه السلام باو که مطابق باشد با سؤال او و با کلام او ملائمت داشته باشد و نیز اگر امیرالمؤمنین  
علیه السلام تصریح میکرد بر نص و تعیین خودش و می شناساید باطن امر را بر اسدی با تفصیل ،  
 هرآینه او نفرت میکرد از امیرالمؤمنین علیه السلام و او را متهم مینمود و آن را قبول  
 نمیکرد و تصدیق نموده بود پس سزاوارتر در حکم سیاست و در تدبیر مردمان جواب  
 ندادن است بر آنها با چیزی که از آن نفرت میکنند و جواب دادن است بر آنها  
 با چیزی که از آن نفرت نمیکنند و بر آن طعن ندارند ( تمام شد کلام مرحوم  
 نقیب بصره ) .

و ابن ابی الحدید کلمات او را در شرح این خطبه نقل کرده و ایراد و اشکالی  
 بر او نکرده و نمیدانم در اینجا قبول کرده یا نه ؟

و نیز در خطبه یکصد و پنجاه و سوم در رفتار صحابه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله  
 فرموده : **قَدْ خَاضُوا بِحَارِ الْفِتَنِ وَآخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ وَارْزَ الْمُؤْمِنُونَ**  
**وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ ، نَحْنُ الشَّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ وَ الْخَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ**  
**وَ لَا تَوْتَى الْبَيْوتِ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا ، فَمَنْ آتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سَمِيَ سَارِقًا**  
 یعنی هرآینه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله در دریا های فتنه ها و فساد ها غوطه خور شدند و آلوده

فته‌های بسیار گردیدند و اخذ کردند بدعت‌ها را و ترك نمودند طریقه و شریعت رسول الله ﷺ را ، و در آن وقت مؤمنان این امت از ترس و خوف آنها خاموش شدند و توانستند سخن حق را بگویند ، و سخنگویان و امر و نهی کنندگان مردمان اهل ضلالت و گمراهان و تکذیب‌کنندگان رسول الله ﷺ گردیدند، و ما اهل بیت آنحضرت لباس مخصوص متصل بر جسم شریف او بوده‌ایم ، و هم صحبت حقیقی او بودیم و خزینه آن حضرت و درهای مدینه علم اوئیم و نمیتواند کسی داخل خانه‌ها بشود مگر از درهای آنها و هر که بر خانه‌ها بیاید از غیر درهای آنها نامیده شود آنکس بنام دزد .

و در این خطبه امیر المؤمنین علیه السلام صحابه را نسبت بر فتنه و فساد کردن داده و آنها را بدعت‌گذار و اهل بدعت قرار داده ، و مؤمنان را از ترس آنها خاموش شده و اهل ضلالت و تکذیب‌کنندگان را امر کننده و نهی نماینده کرده ، و خود و اهل بیت خودش را اصحاب خاص و خزینه داران علوم دین ، و درهای علوم و حکمت‌های رسول الله ﷺ قرار داده و هر که بدرخانه ایشان نیامده باشد پس او را سرفتنده در (دین) و در شریعت قرار داده است ، و نمیدانم مراد آن حضرت از ضالون و تکذیب‌کنندگان و اهل فتنه و بدعت کدامند از صحابه و مسلمانان زمان خود و قبل از خلافت خود ؟ و اما مردمان بعد از خلافت خودش را با یقین و قطعاً نمیگوید .

و ابن ابی‌الحدید در شرح : « نحن الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب » گفته اگر امیر المؤمنین علیه السلام در مقام فخر کردن در آید و در تعداد فضائل و مناقب خود با آن فصاحتی که خداوند باو داده مبالغه نماید ، و جمیع فصحاء عرب نیز او را مساعدت نمایند نتوانند برسند برده يك آنچه رسول الله ﷺ در شأن او فرموده و مراد من احادیث مشهوره نیست که علماء امامیه بر امامت او دلیل آورده‌اند از مثل حدیث غدیر خم و حدیث منزلت او بمنزله هارون از موسی و قضیه سوره براءت و حدیث راز گفتن در طائف و حدیث تبلیغ رسالت با رسول الله صلی الله علیه و آله در

وقتیکه اقوام خود را مهمانی کرده در مکه در اول دعوت آنحضرت و فرمود که هر که بمن در اول تصدیق نماید پس او خلیفه و وصی منست و علی اوّل تصدیق کننده آنحضرت شد ، و مثل این احادیث ؛ و بلکه مراد من آن احادیث مخصوصه است که پیشوایان حدیث در شأن او روایت نموده اند که اندک آنها را در شأن دیگران از کبار صحابه نقل کرده اند ، و من از آنچه از علماء اهل حدیث ما که در حق علی متهم نیستند و دیگران را بر علی در خلافت مقدم میکنند نقل کرده اند کی از آنها را نص میکنم زیرا که فضائی که آنها نقل نمایند نفوس مردمان بر آنها خاطر جمع میشود و مثل روایت دیگران نیست .

پس ابن ابی الحدید بیست و سه حدیث از احمد بن حنبل و از ابو نعیم و از غیر از ایشان در شأن امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که بعضی از حدیث غدیر خم و حدیث مهمانی بالاتر و یا مثل آنها است تا اینکه گفته :

حدیث بیست و چهارم چون سوره اذاجاء نصر الله نازل شد بعد از مراجعت آن حضرت از جهاد حنین آنحضرت بسیار ذکر سبحان الله و استغفر الله را میگفت ، و بعد از آن فرمود : یا علی بمن آمد آنچه خداوند وعده داده بود و هنگام فتح رسید و مردمان فوج فوج بر دین خداوند داخل میشوند و نیست احدی که از تو احق باشد بر مقام من و در جای من بنشیند برای اقدم بودن تو در اسلام و قرب تو از من و قرابت تو با من ، و دیگر سینه زنان دنیا در خانه تو است ، و بلاهای ابوطالب قبل از این ، که در حق من کشیده در وقت نازل شدن قرآن ، و من حریصم در اینکه زحمتهای او را در حق پسرش رعایت کرده باشم .

و این حدیث را از ابواسحق ثعلبی در تفسیر قرآن باسند خود روایت کرده و ابن ابی الحدید بعد از نقل کردن این احادیث گفته که : این احادیث را در اینجا ذکر نکردم مگر از جهت اینکه بسیاری از آنکسانیکه از علی منحرفند چون بر کلمات او در نهج البلاغه و در غیر از آن که در ضمن آنها شکر گزاری نعمتهای خداوند است از او از اختصاص او بر رسول الله صلی الله علیه و آله و امتیاز او از دیگران میرسند

او را بر کبر و فخر و خودپسندی نسبت میدهند و قبل از این نیز قومی از صحابه در حق او چنین گفته بودند، بعمر گفتند که علی را امیر لشکر قرار بده گفت تکبر علی از این زیادتر است که امیر لشکر گردد، وزید بن ثابت گفت ما ندیدیم کسی را که از علی و اسامه متکبرتر باشد و من خواستم که در شرح فرمایش او: «نحن الشعار و الاصحاب» این احادیث را ذکر کرده باشم تا مردمان بمنزلت و مقام او در نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آگاه باشند، و بدانند که چنین کسی که آنحضرت در حق او چنین فضائل فرماید، اگر آنکس بر آسمان عروج کرد و بر ملائکه و بر انبیاء فخر نماید جای آن نیست که شخصی او را ملامت کند و بلکه همه اینها بر شأن او لایق و بلکه ذات مقدس او از آن بالاتر است و چگونه چنین نباشد؟! و حال اینکه علی هرگز بر مسلک اهل تعظیم و تکبر و عجب سلوک نکرده نه در گفتار و نه در رفتار و بلکه خلق شریفش از همه لطیف‌تر و طبع او از همه کریم‌تر، و تواضع او از همه زیادتر و تحمل او از همه بیشتر و شکفتگی او از همه بهتر، و روی او از همه گشاده‌تر بوده است، چنانکه بعضی از مردمان او را بر مزاح و شوخی نسبت میدادند و حال اینکه این دو صفت با تکبر منافات دارد و مخالفت با تفاخر و خودپسندی داشته، و گاهی از اوقات از اینگونه از کلمات از اوصاف و فضائل خود بزبان شریف میرانده پس نبوده است مگر از بابت نفس کشیدن از تنگی سینه و شکایت کردن از غم و غصه و آه کشیدن از درد و اندوه دل و اینها از جهت جوششی بود که سینه پر دردش از تلاطم امواج هموم میزد و ضرورت اظهار میکرد و آه سردی بود که از قلب پر دردش بیرون می‌آورد و شکایت بود که از عدم مساعدت زمان مینمود و یا اینکه مقصود او از ذکر کردن این نحو از کلمات شکر نمودن نعمت خداوند و آگاه نمودن آنکسان بوده که از فضائل او که خداوند باو کرامت فرموده غافل بودند و این از بابت امر بمعروف کردن و ترغیب نمودن است بر اعتقاد حق و درست و از جهت نهی از منکر بوده که آن منکر مقدم کردن غیر او است بر او در فضیلت و خداوند نیز از آن نهی کرده و فرموده:

اَفَمَنْ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يَتَّبِعَ اَمَّنْ لَا يَهْدِي اِلَّا اَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ یعنی آیا کسیکه هدایت میکند مردمان را بر راه حق حق است که مردمان بر او تابع شوند، و یا آن کسی که خودش هدایت نیافته مگر اینکه کسی او را بعد از این هدایت نماید؟ پس چه شده بشما مسلمانان، و چگونه در ترجیح در میان این دو نفر حکم میکنید؟ (تمام شد کلام ابن ابی الحدید).

و در این خطبه امیرالمؤمنین رفتار صحابه و بلکه کردار خلفاء را با اوصاف خودش بیان کرده و در شرح این خطبه ابن ابی الحدید فضائل او را از کتابهای علماء اهل سنت ذکر نموده و در حدیث آخر از ثعلبی جانشین کردن رسول الله ﷺ علی را در جای خود روایت کرده.

پس اهل اسلام بدانند و فکر نمایند و در دین خداوند و رسول الله ﷺ با بصیرت باشند و بر چند نفر از گذشتگان از صحابه و تابعین تقلید نکنند و شاید آنها در اشتباه بوده‌اند و یا با علم بر حق مخالفت کرده‌اند و در قرآن قریب سی و چهار آیات شریفه از منافقان مذمت کرده و آنها را در اسفل درك دوزخ قرار داده و از واضحات است آنها از صحابه بودند نه کفار و نه یهود و نه نصاری.

و در خطبه یکصد و چهل و چهارم در رفتار صحابه و در فضائل اهل بیت و بنی هاشم فرموده: اَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا اَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا كَذِبًا وَ بَغْيًا عَلَيْنَا اَنْ رَفَعْنَا اللّٰهَ وَ وَضَعْنَاهُمْ ، وَ اعْطَانَا وَ حَرَمْنَاهُمْ وَ ادْخَلْنَا وَ اَخْرَجْنَاهُمْ ، بِنَا بِسْمَعِي الْهَدْيِ وَيَسْتَجْلِي الْعَمَى اِنْ الْاَلَمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ غُرُسُوا فِي هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ لَا تَصْلِحَ عَلَي سِوَاهُمْ وَلَا تَصْلِحَ الْوَلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ . یعنی کجايند آنکسانیکه ادعای باطل کردند که آنهايند راسخان در علم دین و احکام قرآن و در امور شرع مبین از روی دروغ بستن و ظلم کردن بر ما از جهت اینکه خداوند رتبه و شأن ما را بلند کرده و آنها را پست تر نموده و عطا فرمود بر ما منصب امامت را و آنها را محروم کرد و داخل کرده ما را در آیه تطهیر و آیه افسنا و آنها را بیرون

نمود و از ما اهل بیت خواسته میشود هدایت مسلمانان و از ما طلب روشنی میکرد از جهالت و کوری چشم بصیرت، و هر آینه امامان این امت از طائفه قریش از بطن هاشم باید باشند و کاشته شدند در این صلب خاص او و صلاحیت ندارد امامت کردن در غیر از ایشان و صلاحیت نداشته والی مسلمانان شدن در غیر از ایشان.

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه چند قول در امامت نقل نموده تا اینکه گفته: و اما جماعت امامیه پس ایشان قرار داده اند امامت را در اولاد امام حسین علیه السلام در اشخاص مخصوص و در نزد ایشان امامت صحیح نمیشود در غیر از ایشان، و جماعت کیسانیه قرار داده اند امامت را در محمد بن حنفیه و ذ اولاد او و بعضی از آنها نقل کرده اند از او در اولاد غیر او.

و بعد از اینها ابن ابی الحدید گفته: پس اگر تو بگوئی که نهج البلاغه و کلمات امیر المؤمنین علیه السلام را بر قواعد علماء معتزله شرح میکنی و بنا بر اصول مذهب آنها، پس سخن تو در این کلمات امیر المؤمنین علیه السلام در امامت چیست؟ و حال این که اینها صراحت دارد بر اینکه امامت صحیح نیست در قریش مگر در بنی هاشم خاصه و این مذهب معتزله نیست نه در قدیم و نه در حالا؟! پس در جواب تو میگویم که این موضع مشکل است و از برای من نظر است در این و هر چندی که صحیح است که علی اینها را فرموده است زیرا که ثابت شده در نزد من که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که علی با حق است و حق با علی است و دوران میکند حق با علی در هر جائی که علی رفته باشد و در هر سخنی که گفته باشد و ممکن است که این کلام او تأویل شود بر مذهب معتزله، پس حمل شود که مراد از امامت در فرمایش علی امامت کامل است که در بنی هاشم است چنانکه حمل شده فرمایش رسول الله صلی الله علیه و آله «لا صلوة لجماع المسجد الا فی المسجد» بر نفی کمال نه بر صحیح نبودن نماز (تمام شد کلام ابن ابی الحدید).

و در این حمل، ابن ابی الحدید بسیار تمسب و لجاجت و بی انصافی کرده زیرا که حدیث نماز با قطع و یقین معلوم شده که مراد نفی کمال است با قرینه فرموده

آنحضرت : جعلت لی الارض مسجداً و ترابها طهوراً یعنی همه روی زمین از برای این امت جای نماز است و ثانیاً الف لام در « الائمه » و در « الولاة » از برای عموم و شمول است بر همه افراد امامان و والیان پس منحصر کردن امامت و والی را بر امامت کامل و بر والی کامل خارج است از معنای الفاظ امیرالمؤمنین علیه السلام ، و الفاظ مجاز است بدون قرینه و آن باطل و بیرون است از معنی لفظ خطبه .

و ثالثاً امامت بنی هاشم منحصر نیست بر این کلمات امیرالمؤمنین تا آنها را تأویل نمائید و بلکه در احادیث صحیحه علماء اعلام اهل سنت امامت بنی هاشم را روایت کرده اند .

از آنجمله اخطب خطباء خوارزمی در کتاب مناقب باسند صحیح از عبدالرحمن بن یزید از جابر از سلیمان راعی روایت کرده اند که رسول الله فرمود که : در شب معراج خداوند فرمود : **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و من عرض کردم و المؤمنون کل آمن بالله** خداوند فرمود راست گفتمی یا محمد ، کدام کس را خلیفه نمودی در امت خود ؟ عرض کردم بهترین آنها را فرمود علی را عرض کردم بلی خداوندنا . فرمود یا احمد من مطلع شدم بر اهل زمین و ترا برگزیدم از آنها ، و مشتق کردم از برای تو نامی از نام های خودم و من یاد میشوم در جانی مگر اینکه تو یاد گردیده میشوی با من و من محمود و تو محمدی و در مرتبه دویم مطلع شدم بر اهل زمین و اختیار کردم از آنها علی را و مشتق نمودم از برای او نامی از نامهای خودم و منم اعلی و او علی است ، یا محمد من خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین را از نور خودم و نشان دادم ولایت شمارا بر اهل آسمانها و زمین و هر که قبول نمود در نزد من مؤمن شد و هر که منکر گردید در نزد من کافر شد ، یا محمد اگر بنده ای از بندگان من آنقدر بر من عبادت نماید تا از دست و پا افتاده شود و یا مثل ریسمانی پوسیده گردد و بعد از آن ولایت شمارا منکر شود ، او را نیامرزم تا بر ولایت شمارا اقرار

نماید، یا تجد دوست میداری که ایشان را دیده باشی؟ عرض کردم بلی خداوند فرمود برطرف راست عرش نظر بکن و نظر کردم، پس دیدم که علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی بن حسن در میان نورایستاده و نماز میگزاردند و امام مهدی در میان ایشان مثل ستاره درخشان بوده، یا تجد ایشانند و حاجتهای من بر خلق و این مهدی خونخواه است از برای عترت تو و سوگند بعزت و جلال خودم او است حجت واجب شده و انتقام اخذ کننده.

و این حدیث را صاحب مقتضب اثر و کنز مخفی و حموینی از علماء اهل سنت نیز روایت کرده اند.

و نیز حموینی ابراهیم بن محمد بن ابوبکر در فرائد از ابن عباس روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که: اوصیاء و خلفاء من و حاجتهای خداوند بر خلق بعد از من دوازده نفرند اول آنها برادرم و آخر آنها فرزندم است گفتند برادرت و فرزندت کدامند؟ فرمود برادر من علی، و فرزند من مهدی است که خداوند زمین را از عدالت پر میکند با او بعد از اینکه پر شده باشد از ظلم و اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته خداوند آنرا طولانی میکند تا پسر مهدی ظاهر شود، و عیسی بن مریم نازل گردد و در پشت سر او نماز بگزارد و زمین روشن شود بنور خداوند و ریاست او بمغرب و مشرق رسد.

و نیز حموینی از ابن عباس روایت کرده که آنحضرت فرمود که: من سید ابیایم و علی سید اوصیاء است و اوصیاء من دوازده نفرند اول ایشان علی و آخر ایشان قائم است.

و نیز حموینی و خوارزمی از سلمان روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم که حسین را در زانوی خود گرفته و از چشمان و از دهان او میبوسد و میگوید که تو امام و پسر امام و پدر نه امامانی و تو سید و پسر سید و پدر سادانی و تو حجت و پسر حجت و پدر نه نفر حجتی که نهم ایشان مهدی قائم است.

و احادیث دوازده نفر خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله را و دوازده امام را در کتابهای  
 علماء اهل سنت تا پنجاه و هشت حدیث روایت کرده اند، و در کتاب مناهج الکرام  
 آنها را ذکر کرده ام و در این مختصر در رفتار صحابه بر این مختصر اکتفا نمودم.

✱ ✱ ✱

تمام شد بدست احقر فانی حسین بن نصر الله موسوی عرب باغی در ساعت پنجم  
 از روز سوم از ماه دوازدهم از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله.  
 الحمد لله كما هو امله ومستحقه علی الاتمام.

